

فردوسی

تک شماره ۵۰ ریال
دوشنبه ۲۷ آذر ماه ۱۳۵۷

شماره ۸
دوره جدید

هوشیار در
برابر
دسایس
استعمار



مقاله تازه‌ای از
دکتر مهدی بهار



آنچه باید از اعتراض
بزرگ مردم بیاموزیم
تحلیلی از راه‌پیمائی
بزرگ تاسوعا و عاشورا





این مقایسه ایست بین بلوزی نو، و بلوزی
که بارها با **بر فن** شسته شده است.

بر فن

یک محصول خوب و مطمئن



نهضت ملی و قیام یکپارچه مردم ما پیش از آن اهمیت دارد که توطئه سکوت و خفقان ادامه داده شود

اکنون که ملت ایران پیاخته و در خیابانهای تهران و شهرستانها باطنین لرزه آفرین خود سرود آزادی
سر میدهد هیچ بهانه ای فرار از «مسوولیت قلم» را توجیه نمی کند.

سنگ بیندازند؟

مادر این زمین حرفهای زیادی داریم ولی
فعلاً از طرح بسیاری مسائل افشاگرانه خودداری
میورزیم چرا که حس می کنیم اکنون زمان آن
نیست که اختلافات و سلیقه های شخصی خود را
مطرح کنیم درحالیکه ملت ایران این سیل عظیم
تاریخی در راه مبارزه ضد استعماری، در راه
سرکوبی و بیرون راندن امپریالیسم ها می رود تا
حاکمیت سیاسی و اقتصادی خود را بدست بگیرد
و از هر سو این قیام همه جانبه در معرض توطئه های
رتگارتنگ امپریالیسم ها قرار گرفته و خیال هائی
را در سر می پروراند که ملت ما نشان خواهد داد
که این اوهام را در مغز پوک طراحان آن خواهد
کوید.

بیش از این سخن را بدرزا نمی کشانیم و
خوانندگان عزیز خودمان را رجوع میدهیم به
«تاله روشنگرانه همکار دانشمندان کتر مهدی بهار
و امیدواریم خداوند همه ما را در این مرحله از
تاریخ کشورمان موید و منصور بدارد و یکبار دیگر
خطر را از فضای خانه و وطن مالدور کند و مهم اینکه
ملت ما بدست آورد های بزرگتری نائل شود، که
شایسته قیام آنهاست و بخاطر آن خون عزیزان خود
را نثار کرده اند و نشان داده اند که با هشیاری به
مبارزه دلیرانه خود در راه خواسته های میهنی
خود ادامه میدهند
«ع - پ»

مردم ایران با قاطعیت بمبارزه های که با خون عزیزان خود آبیاری کرده اند، تا پیروزی کامل ادامه خواهند داد.



ایادی فتنه پیشه بیگانه بمبارزه برخاسته اند.
اکنون که ملت ایران پیاخته و در خیابان
های تهران و شهرستانها، چنانکه شاهد بودیم، طنین لرزه
آفرین خود را سر میدهد، آیامامیتونیم ساکت
باشیم. میتوانیم از مردم دوری بگیریم و مبارزه
آنها را ندیده گرفته و بیبانه های «بیگانه» و بیشتر
عذر بدتر از گناه خود را کنارکشیم؟
آیا «ملی نمائی» و دلسوزی! در پستوها و
اطاقهای گرم - آنهم در موقعیتی که مردم بخاطر
خواسته های خود کشته میدهند - میتوانند «فرار
از مسوولیت» و پشت کردن ب مردم را توجیه کند
و حتی عدهای مودیان به خواهند در راه کسانی که
شجاعانه بمیدان می آیند و در راه مردم گام برمیدارند،

چنانکه قبلاً اعلام کرده بودیم، هفته گذشته
هم مانند دو هفته دیگر از انتشار مجله فردوسی
بخاطر اعلام «همدردی و همبستگی» سندیکای
نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات خودداری
کردیم ولی در این روزهای اخیر چنان وقایعی
بر وطن ما ایران میگذرد و موقعیت چنان حساس
گردیده است که نویسندگان ما «سکوت» را بیش
از این صلاح ندانسته و با تصویب هیئت تحریریه
قرار شد تا باردیگر ارتباط خود را در هر وضع
و با هر گونه دشواری احتمالی با ملت ایران برقرار
کنیم چرا که در این لحظه از تاریخ، سرنوشت
ملت ایران و تمامیت ارضی آن و بخصوص نهضت
ملی و قیام یکپارچه مردم ما بیش از آن اهمیت و
ارزش دارد که از درگیری های احتمالی، شک
بدل راه دهیم و یا از تهمت و افترائی (که متأسفانه
عدهای برای بودجوتی و پوشاندن غرض های خود
براه انداخته اند) پایمان بلرزد. بگذار وطن باشد.
مردم باشند و با قدرت، حق حاکمیت سیاسی خود را
بدست آورند، دزدان و چپاولگران تعقیب و مجازات
و اعدام شوند. غارتها به بیت المال برگردد، اموال
سیاستمداران کاسپیشه، منصب داران و خانواده
های منتسب چپاولگر سود ملت ضبط گردد. گو کدر
این رهگذر سندیکای نویسندگان و خبرنگاران
مطبوعات (که باید «پاسدار قلم» باشد) با دادن
نشریه ها، شبنامه ها و پخش تراکت، ما را «منهم»
گرداند و با موجب شود که عدهای از همکاران ما
در نشریات - که شور و شوق مبارزه دارند و اکنون
باید قلمشان در راه ملت و مبارزه سترک و عظیم آنها
باشد - بناچار «زهر تلخ اعتصاب» را بنوشند.
و همه چیز در سکوت و خفقان ادامه یابد.

تاریخ ایران و مطبوعات ما در طول حیات
طولانی خود موقعیت هائی از این دشوارتر داشته اند
ولی يك بررسی اجمالی به حیات مطبوعات ما نشان
میدهد که طی بیش از ۷۰ سال چه بسیاری که
میدان مبارزه را رها نکرده و خود قلم را نشکسته و
در پستوتی پنهان شده اند و فعالانه و دلیرانه
پیاخته، مشقات را، زجر و تبعید و حبس و شکنجه
را بهیچ گرفته و در راه مردم، آزادی آنها، سر
بلندی ایران و حفظ استقلال و منابع ملی ایران
قد علم کرده و با بیگانگان و عوامل مزدور و

بازار «لیست پراکنی» داغست..!

دریافت میکردند که نشریه را بیل او و درجهت
هدفهای پلیدش بچرخاند و دیدید که چنین هم کردند
و خفقان را در اوج خود بدانیجائی رسانند که
از قلع و قمع نویسندگان خود و تعطیل روزنامهها،
هفته نامهها و مجلات نیز کوتاهی نکردند بلکه
به جشن و پایکوبی نشستند و متأسفانه چندی است عدهای
از آنها دارند نعل وارونه میزنند و بفکر «تظہیر»
خود افتاده اند.

و اما با توجه بروش اصولی مجله فردوسی، ما از
چاپ اینگونه «لیست های زیراکسی» پرهیز می کنیم و
منتقدیم اصالت مبارزه مردم و حقانیت آن و شکوه
توفنده این نهضت نیازی به این شیوه های فرعی
و گاه ناجوانمردانه ندارد. و در این رهگذر و حتی
اگر يك «نام» هم بدروغ در معرض تهمت و افترا
قرار بگیرد، گناهی قابل بخشش نیست و اگر
آبروتی بناحق از يك انسان برده شود، برخلاف
شرافت و اصول انسانی و کلام خداوند و فرموده رسول
اوست.

چه کسانی از «بودجه محرمانه

نخست وزیر» دوران هویدا حقوق و پاداش می گرفتند؟

این روزها بازار «لیست پراکنی زیراکسی»
گرم است و مثل همه مواردی از انقلابات مردم، جماعتی
(که در گیرودار مبارزات اجتماعی حربه های
دیگری را ترجیح میدهند) دست به چنین شیوه ای
میزنند و یا عدهای فرصت طلب نیز - که هدفهای
خاص خود را در تمام حکومت هابهر وضع دنبال
می کنند و موقعیت را در جهت خواسته های خود
می بینند - احياناً دست به تسویه حسابهای خصوصی
میزنند و از جمله چنان که اشاره رفت انتشار «لیست
های زیراکسی» و در حوز آن تهمت و افترا به افراد و
اشخاص است و گاه نیز برای دلبرد کردن و مرعوب
نمودن آنان می باشد.

در این ردیف هفته گذشته لیستی بدفتر مجله
رسید که حاوی نام عدهای از خبرنگاران نشریات مختلف
بود که در زمان حکومت خررنگ کن هویدا از «بودجه
محرمانه نخست وزیر» حقوق و پاداش و مستمری

نگاهدید دیگر

اینطور هم میشد

یکی از خوانندگان ما از عدم انتشار نشریات خبری عصر تهران ایراز تاسف کرده و نوشته بود «آزادی مطبوعات در قانون اساسی صراحت دارد و برای آن تضمینی ضروری نیست و تنها مشکل این نشریات گویا ماده ۸ حکومت نظامی است که می‌تواند بعلل گوناگون مانع از انتشار روزنامه‌ها شود و بهتر بود روزنامه‌های مذکور منتشر میشدند و این خواسته خود را عنوان میکردند و از نمایندگان مجلس میخواستند تا طرحی به مجلس تقدیم نمایند که این ماده از قانون حکومت نظامی حذف شود و مسلماً نمایندگان نیز حاضر بودند چنین طرحی را امضاء کنند. و خواستار لغو آن ماده‌ای شوند که به فرماندار نظامی اختیار میدهد تا جلوی فعالیت مطبوعات را بگیرد و به این ترتیب می‌توانستند به فعالیت خدمات مطبوعاتی خود ادامه دهند».

در هر حال اینهم راه حلی بود و چه بسیار دیگر که متاسفانه نادیده گرفته شد.

سازمان پولخوار!

طی سالها سازمان رادیو و تلویزیون ملی ایران بمناسبت وابستگی‌های رئیس مربوطه آن، بی‌رویه گنده شده. مثل یک کینک‌کنک در هیات یک وزارتخانه پرخرج بخاطر اینکه مناسبتی داشته باشد با کیابایی مدیرعامل آن و در واقع جای چپاندن سفارش شدها و نورچشمی‌ها و در نتیجه یک شبکه گسترده رادیویی و تلویزیونی با بودجه‌ای عظیم روی دست مردم مانده است عینو چاه‌ویل با ریخت و پاش‌های فراوان و در جوار آن دم‌دستگاه‌های دیگری که نه مربوط میشود به رادیو و نه ربطی به تلویزیون دارد.

حضرات خوش‌نشین که هرگز نمی‌پسندیدند تا در مرکز شهر کار کنند در حالیکه ساختمان سابق وزارت کشور با بیش از ۲۰۰ اطاق در جوار مرکز اصلی رادیو ایران در میدان ارک در اختیار گرفتند

مجله فردوسی

روز انتشار، دوشنبه هر هفته

صاحب امتیاز و مدیر مسوول

نعمت‌الله جهانپانوی

محل اداره موقت: سازمان چاپ مازگرافیک

دروازه دولت: خیابان خاقانی

تلفن‌های چاپخانه ۸۲۶۶۶۰ - ۸۲۶۴۵۰

صندوق پستی اختصاصی مجله فردوسی

۱۱۱۰۵۴

ولی تی تیش مامانی‌های شمال شهر نشین و سوسول‌های تلویزیونی بهیچوجه حاضر به آمدن به مرکز شهر نشین و برای اینکه خیال عزیز در دانه‌ها را راضی نمایند شروع به اجاره آپارتمان‌هایی در شمال شهر با اجاره‌بهای کلان نمودند که همان موقع «افسانه‌ای» بشمار میرفت و در نتیجه ساختمان وزارت کشور سابق و یک ساختمان روبروی آنرا در میدان‌ارک خالی‌رها کردند در حالیکه معلوم نبود اصلاً آنها چکاره‌اند و علت استخدامشان برای چیست و مگر یک برنامه تلویزیونی و رادیویی احتیاج به چند نفر تهیه‌کننده و الکت و دولک و سیاهی لشکر دارد؟

ساختمان‌های استیجاری سازمان رادیو و تلویزیون که در ماه چندین میلیون اجاره آن پرداخت میدهند همه از خیابان تخت طاوس بی‌الا قرار دارد: یک ساختمان ۱۰ طبقه در همین خیابان با ماهی یک میلیون و دویست هزار ریال. ساختمان چهارطبقه در میرعماد. ساختمان سه طبقه خیابان پالیزی. دو ساختمان ۴ طبقه در عباس‌آباد - ساختمان مدرسه تلویزیون در خیابان ویراء - آپارتمان چهار طبقه خیابان الوند امتداد خیابان تلویزیون آموزشی - دو دستگاه معظم چهار طبقه ساختمان ارمغان خیابان جردن - ۵ ساختمان سه طبقه در خیابان جردن - آپارتمان مجلی بعنوان مدرسه در بلوار ناهید، چند ساختمان سه طبقه در خیابان آریامهر. تاسیساتی در پارک وی - اجاره طبقه آخر باشگاه بولینگ برای تفریحات مفید - تاسیساتی بعنوان انبار در جاده ساوه.

علاوه بر این سازمان رادیو و تلویزیون اقدام بخريد چند ساختمان بزرگ و مجلل از آپارتمان‌های «آس-پ» نمود که در اختیار بعضی از روسا و نورچشمی‌های آن گذاشته شده که هم‌اکنون هم در آن زندگی می‌کنند.

سخن بدراز کشید ما دیگر از حی فو و میل میلیونها تومان بعنوان تهیه فیلم و سریال تلویزیونی (که آنقدر مزخرف بوده که در انبار خاک می‌خورد) و همچنین بودجه کلان جشنواره‌ها و سفرهای تفریحی بعنوان تهیه فیلم فعلاً چیزی نمی‌نویسیم. و چنین است که این دستگاه ولنگ و واز را بایستی در حدود متعارف آن در آورد و اگر بودجه‌ای هست باید در اختیار آمده از زحمتکشان و جوانانی قرار بگیرد که واقعا در این سازمان (وزارتخانه نما) کار می‌کنند.

شکارگاه اختصاصی

سیاست ضد دامداری برای خارج کردن دلارهای نفتی از کشور بعنوان تهیه گوشت با قلع و قمع دامدازان شروع شد و مانع شدند از اینکه گاو و گوسفند آنها در مراتع بچرند و برای آن قوانین غلاظوشداد گذراندند و بسیاری از مراتع و کوه و تپه را هم که علفی داشت و بضر و زور قوانین نتوانستند از ورود دام‌ها مانع شوند فی‌الغور یک تابلو کوبیدند بعنوان «شکارگاه سلطنتی» و مامور هم گماشتند و کتیک‌چی که اول میزدند و تارو مار میکردند و بعد کار را بزندان و جریمه می‌کشاندند و کسی جرأت نمیکرد از صد کیلومتری حدود و ثغور این «تابلوهای اختصاصی» بگذرد چه برسد که گاو و گوسفندش در آنجا علف خدا را بخورد و فریه شود و بدین ترتیب دامداری سنتی ایران - که قرن‌ها بر اساس گشت‌های فصلی در مناطق استوار بود و چریدن علف‌های ییابان - از بین رفت. ولی قوانین ظالمانه آن هنوز باقی است و تابلو «شکارگاه اختصاصی» حتی بیخ گوش ما در اطراف تهران بعنوان خوش خدمتی‌های چاپلوسانه روسانی که بدینوسیله میخواستند دزدی‌ها و قارت‌های خود را بپوشانند.

پیام ما

در ارتباط با خوانندگان و دوستداران مجله فردوسی

اگر سؤالی از ما داشته‌اید لطفاً در این ستون جوابهای خود را بیابید. البته سؤالی‌هایی که عقلمان قد بدهد و مقدرمان باشد

(سردبیر)

■ مطالب ارسالی اعم از قصه، شعر و مقاله مسترد نمی‌شود.

■ داستانهایی مجله بطور کلی از میان قصه‌هایی انتخاب میشود که شما برایمان میفرستید. و هر کدام را که از هر جهت مناسب و خواندنی تشخیص بدهیم، به چاپ میرسد و نظر خاصی در بین نیست.

■ از شماره‌های گذشته، بخصوص شماره‌های یک و دو مجله فردوسی چیزی در اختیارمان نیست و خجلیم که نمی‌توانیم ارسال آنرا تعهد کنیم.

■ حذف آگهی‌های تجارتي فعلاً بر ایمان مقبور نیست البته سعی می‌کنیم از چاپ آندسته از آگهی‌ها که «وابستگی» دارند و برای اجتماع ما مناسب نیست، خود داری نمانیم.

■ می‌بخشید که صفحات ما اجازه نمیدهد که با ذکر نام بیش از هزاران نفر از خوانندگان و دوستان از همه‌ی محبتی که بوسیله‌نامه‌ها و نویسندگان ما داشته‌اند تشکر کنیم.

■ فعلاً آدرس دقیقی از شعرا و نویسندگان مورد علاقه‌شما نداریم که در اختیارتان بگذاریم. انشالله در آینده شما را در این مورد راهنمایی خواهیم کرد.

■ نمایندگان فردوسی در شهرستانها در درجه اول بانمایندگان قدیم ما میباشد و بعد کسانی که در شهر خود سابقه توزیع مطبوعات داشته و یا محل مناسبی برای آن دارند و بالطبع از قبول نمایندگی بوسیله کارمندان، دانشجویان و اصناف مختلف معذوریم.

■ ما از اظهار نظر در مورد سایر نشریات معذوریم مگر اینکه مواردی پیش بیاید که بای منافع مردم درکار باشد.

■ لطفاً به این سیاست «تهمت زدن» که سالها از وسایل مرعوب کردن دستگاه‌های مملکتی و بلجن‌کشیدن افراد بود دست خود داری کنید که ما چه بسیار زجر آنرا کشیده‌ایم.

■ گاهی اوقات چاپ مقاله‌ای دلیل نائیدهمه‌جانیه مجله از آن نیست و ما را مورد تعرض قرار ندهید بلکه می‌توانید بدان پاسخ بدهید.

■ برای آبودن مجله با چاپ قبض و انتخاب محل مجله بزودی اقدام خواهد شد.

■ سعی میشود که بیشتر از سابق مطالب مجله آموزنده و هشدار دهنده و انتقادی باشد. بخصوص در این مورد بچوانان توجه زیادتري داریم.

■ برای اصطلاحات سیاسی و اقتصادی بزودی ترتیبی خواهیم داد که بیشتر مفهوم باشد.

■ اگر امکان دارد روی پاک محتوی آنرا که (شعر، داستان یا مقاله) است ذکر نمائید.

■ میدانیم چه بسیار درد بر دل دارید و فریاد در گلو، اما سعی کنید در قالب مقاله آنرا استدلال‌تر عنوان کنید و در شعر و قصه این دردها و فریادها را هنرمندانه منعکس نمائید.

همیشه با مردم و در راه مردم

مجله فردوسی در طول سالیان دراز فعالیت مطبوعاتی خود هیچگاه موضع مردمی و پاسداری از آزادی و مبارزه‌ی ضد استعماری را رها نکرده و با افتخار ادامه داده است.

با دوره جدید مجله فردوسی علاوه بر خوانندگان و دستداران قدیمی مجله فردوسی عده‌ای از دوستان جوان - و گاهی خیلی جوان - نیز به جمع ما پیوسته‌اند که با تلفن‌ها و نامه‌های آنان مشاهده می‌شود که این تصور برای آنها پیش آمده است که فردوسی یک نشریه تازه و یا حداقل دارای سابقه انتشار بیش از چند سالی

نیست که بر اثر توطئه حکومت هویدا تعطیل و از نشر آن جلوگیری بعمل آمده و اکنون فرصتی برای انتشار پیدا کرده است. بنحین مزاحمت از سوابق طولانی این مجله در سالهای دور بی‌خبرند و اینکه در تمام شرایط سخت و ناگوار ما هیچگاه سنگر مبارزه خود را ترک نکرده و وظیفه پیام‌رسانی خویش را فراموش ننموده و بهر صورت و شکل و حتی

لال‌بازی، ایستادگی و مبارزه و سبیل‌سازنی و گاه پر بان و جوش و جفا و استعزاز و کنایه، بیان حقیقت و دفاع از آزادی و شرف انسانی را در صفحات خود ادامه داده‌ایم و بهمین لحاظ است که توده تیریری همراه ما و پذیرفتن این شیوه در واقع زبان ما را ضمیمه و پیام ما را پذیرفته و بر آن صحنه گذاشته‌اند چرا که «قلم» را جز این وظیفه‌ای نیست و فرار از این مسوولیت و قطع رابطه مردم در این جبهه، چیزی کم از بسو بست‌های زیر جلگی و یا بی‌بوسنی بصف زور و زر و تسلیم نیست و در همان حدنهموم و محکوم است و بالطبع در این موقعیت نیز ما نمی‌توانیم از مسوولیتی که سالیهاست بعهده گرفته‌ایم، شانه‌خالی کنیم و شیوه‌ای را که حتی در زمانهای سخت‌تر و ناگوارتر و مضایق و خفقان‌های مهیب تر ادامه داده‌ایم، منسوخ شده اعلام کنیم.

بهمین دلایل بهتر دیدیم تا برای آگاهی خوانندگان جدید و دستداران جوان فردوسی هر هفته مروری مختصر در سابقه طولانی مجله فردوسی داشته باشیم تا ایندسته از خوانندگان ما و بعضی از دوستان جوان قلم بدست بدانند در زمانی که شاید آنها حتی بدینا نیامده و یا در سنین کودکی و نوجوانی بودند و بالطبع شرایط زمان و موقعیت سیاسی مملکت را درک نمی‌کنند، فردوسی در خیل نثریات روز شایند تنها نشریه‌ای بود که هیچگاه موضع مردمی و پاسداری از آزادی و مبارزه ضد استعماری را رها نکرده و با افتخار ادامه داده است.

۲۴ صفحه
فردوسی
۵ ریال

سال پنجم - شماره ۱۱۴ صاحب امتیاز و مدیر: نعمت‌الله جهانباونی سه شنبه ۳ آذرماه ۱۳۴۲

مطالب چاپ نشده از محاکمه مصدق

این دنیایی که من و شما در آن زندگی میکنیم، گاهی چنان وقایع عجیب و غریبی پیش می‌آورد که راستی و راستی آدم از تصور آن مات و مبهوت میشود، بلکه روز سرتیپ آزموده جنون ریشی اداره مهندسی ارتش زیر نظر دکتر مسموم نخست وزیر و وزیر دفاع ملی کار میکنند و روز دیگر، در مقابل او می‌ایستد، او را منتهم میکنند که چنین و چنان کرده....

من در مقابل محکمه فریاد می‌زنم که با انتشار روزنامه خود به نفعی یادآور زحمات همه آزادیخواهان و خدمتگزاران وطن بکنو و وطن عزیزم خدمت کرده‌ام؛ اجتناب ما اگر افتخاری داشته باشد، فقط بخاطر مطبوعات و آزادی قلم آنها دارد.

حرف آخر با پر و زنده سازها...

برای اینکه خاطر آنها که دائم در پی با پوش دوزی جبه مردان با ایمان و وطن دوست هستند، برای همیشه راست باشد و بی‌بوهه اسباب مزاحمت ما را زوی کینه و حسدی که دارند فراهم نیاورند با اینکه ما مجله را راه نینداشته‌ایم که از خود دفاع کنیم یا از یکی طرف کتیم و دیگری بد بگویم

یک شعر خوب

هر بزرگی که فضل و بهر کسرت برسد
هر چه بسیار بماند به پیام انبیا
هر چه بسیار نهان ماند ماه انبیا
هر چه هم غیر بود، هر چه بر غیر بود
باز هم باز بود، و هر چه او بسته بود

انگلستان

بفکر تشکیل اماره خلیج فارس افتاده است. مسدود است که سیاست استعماری انگلستان در تکرر قبضه کردن تمام امارت‌های خلیج نشین‌های خلیج فارس است و چون این تصمیم

انگلیس تا بپای بگیریم یا بقایم برسیم - امروز بجای بحث دو مطالب دیگری بقیه در صفحه ۲۳

مهمی‌ها و وقایع زاده‌ها باید بساط

چون را بر سر چرخ... شنیده شده است که دولت فعبه، با وسایلی که در دست دارد اوضاع کشور ما را بطرفی می‌برد که دوباره بتواند حکومت مورد نظر خویش را حاکم بر مقدرات ما و سر نوشت مردمان گرسنه و برهنه این کشور سازد، برای این دولت موافق میل سپهلی سپر کبیر سابق ایران در انگلستان که سالها مورد عنایت و لطف بوده در نظر گرفته شده و تهیه زمینه بیده تقی‌زاده محول گشته است.

این هر دو و دوستان دیگر سر سبزده‌شان بساید بساط خود را بر چینه‌دورند چه ملت ایران اگر خانه خود را بفاک و خون بکشد تسلیم حکومت آنها نخواهد شد.

دوران پیکشید

جد « چیز کادتی » کارگر، سال گذشته در حوالی بیرمنگام دیده شد، قاتل هیچگونه اثری از خود باقی نگذاشته بود، از تعقیب قاتل نیشد چشم پوشه برای اینکه دروغ نبود که بالاخره او کشته شده است؛ پلیس ماموت قاتل را پیدا کرد و دادگاه هفته گذشته او را بجسی ابد محکوم ساخت کشف این جرم برای دولت بیش از ۱۰۰۰۰ لیره هزینه برداشت... اما هر چه بود خون کارگری با بسال نشد.

روز شنبه سی و یکمین جلسه دادوسی متهمین وقت سر لشکر افشار طوسی با حضور متهمین و عده زیادی تاجاهی تشکیل گردید و پس از پایان مدافعات بعضی از متهمین و وکلای مدافع مقارن ساعت ده و نیم دادگاه وارد شود برای صدور رای گردید و ساعت ۲ بعد از ظهر بسا توجه به تدرجات برولنده و مدافعات متهمین و وکلای مدافع آنها و مدارکی که از باجوری جدید موجود بود رای دادگاه عالی جنای فرمانداری نظامی دالر بربر ات کلیه متهمین قتل افشار طوسی صادر گردید. پست تهران



یک عکس پیش از هزار کله مطلب دارد (شربال شل چینی) مصدق در دادگاه



جوانان در جنبش بیگانگان در کمین و وطن نگران



از: دکتر
مهدی بهار

نمایشهای خیابانی روزهای تاسوعا و عاشورا در سراسر کشور لاقلاً این آموزش را در اختیار گذاشت که:

۱- اکثریت ناخشنودان از جوانان و نوجوانان زیر ۲۵ سال تشکیل شده است.
۲- نسل جوان زیر ۲۵ سال نیازمند گوناگونی حاد در ساخت طبقاتی جامعه و مناسبات همه‌جانبه‌ی ملت و دولت است.

۳- اشتغال دراز مدت دولتها به ساختن و پرداختن میلیاردها و ، نتیجتاً به باد فراموشی سپردن توده‌ها ، اکثریت جوان‌گرای جامعه را به اندیشه‌ی حاد و اقدام تند وادار کرده است.

۴- رویه کاربهای دولتها ، درحرف ، و بی‌اعتنائی آنها به نیازهای ۲۸ میلیون نفوس زیر بیست سال، درعمل جامعه‌ی محروم را به میدان نبرد کشانده است.

۵- میلیونها جوان و نوجوان ایرانی در طی ۲۵ سال غارت و اختناق به این نتیجه رسیده‌اند که تنها چاره‌ساز دولتی که خود را برتر از مردم دانسته و حرف حساب نتویل نمی‌گیرد نبرد با آخرین وسیله است.

۶- اختناق در دوران پیشرفت تکنولوژی مشکل‌گشای دولت طبقاتی نمی‌تواند باشد چون نه تنها نمی‌تواند از پیدایش ایدئولوژی و تشکل سازمانی منطبق با شرایط زمان و مکان پیشگیری کند بلکه تضاد بین ملت و دولت را، اگر حسن نیتی هم در کار باشد، از نظر دولتیان مخفی نگه‌میدارد.

۷- اختناق نه تنها قدرت آن را ندارد که خواستهای بحق مردمان را در دلها زندانی کند بلکه آنرا همراه با باروت خشم و نفرت در لوله‌ی توپ می‌گذارد.

۸- غارت‌های امپریالیستی و جبرگی‌های شرکت‌های خارجی بر اقتصاد و سیاست ایران باید اجباراً به پایان خود بگراید چون نیازها و خواست‌های نسل جوان روبه فزونی آنچنان روز افزون‌تر پرفشار می‌باشد که درآمد ناچیز نفت حتی تکافوی برآوردن این نیازها و خواستها را نمی‌کند چه رسد به آن که به باد چپاول سپرده شود.

۹- اقتصاد ایران باید بر پایه‌ی جوان‌گویی به نیازهای اکثریت جامعه استوار گردد نه بر اصل تقلید از سیمای اقتصادی غرب و نیازهای یک طبقه‌ی انگل ، و نتیجتاً ، ساخت طبقاتی و اجتماعی ملت ایران باید در حوزمی مغناطیسی نسل جوان پر شمار دگرگون شود نه آن‌که به تقلید از الگوی طبقاتی جامعه‌های سرمایه‌داری و برای نگهداری از یک طبقه‌ی ضد اجتماعی بی‌نمر بافشاری کنند و از این روی اکثریت جوان جامعه را زیر فشار بگذارند.

اکثریت جوان جامعه ایرانی برای حق حاکمیت سیاسی، حق قانونگذاری و حق اجرای قانون مبارزه میکنند برای جهیدن از یک دام و افتادن در دامی دیگر.



۱۰ - دلواپسی عمده‌ای که ما داشتیم که نسل جوان، در شرایط اختناق و درجدهائی اجباری از خردمندان تجربه یافته‌ی انقلابی، به انحراف اجباری گرایند، وزیر فشار رادیوهای تبلیغاتی و ریاکار بیگانه، تمامیت ارضی و جامعیت ملی ایرانیان را فدای تئوری بافیهای دولتهای منجمد و جهانخوار کند بی اساس از آب درآمد چون در طی این نمایشهای خیابانی، در سراسر کشور آشکارا و به چشم دیدیم که ایران پرستی مابهی اصلی جنبش است و جوهر بیگانه پرستی اثری و نشانی در آن ندارد.

دولت در این ۲۵ سال اخیر چنان رفتار می کرد که گویا می تواند نقشه‌ها و طرحهای پی ریزی شده در اناقهای در بسته را منطبق با نیازها و خواستهای بین المللی، با پیروی از تئوری نادرست تقسیم جهان به دو اردوگاه سوسیالیستی و کاپیتالیستی، و ندیده گرفتن اردوگاه عظیم کشور های اسیر - که لحاف ملانصرالدین شده اند - به ضرب اختناق به خورد مردم بدهد، با اختراع حزب فراگیر رستاخیز دلها و وجدانها را در قالبهای پیش ساخته بریزد، با متهم ساختن مردم گردنکش و سرفراز به نوکری بیگانگان نیازها و خواست ها را در خاستگاه آنها بخشکاند، با به بند کشیدن فرزندان مردم در زندانها نواحی «ناخوشایند» را در سینه‌ها بفشارد، با اختراع هیئت های امناء پوک و پوچ، برنامه های دانشگاهی را از جوهر ذاتی آزادی تهی کند و جوانان را که همچو چوب تری نیستند به سیمای خویش در آورده بخشکاند.

این نمایشها با اثبات رسانیدن که جامعه‌ی ایرانی با این ساخت سنی شدیداً جوانگرا، و در نتیجه، شدیداً نیازمندند می تواند و نه باید بتواند به نیازهای حاد خود پاسخ نگوید، به نیروی کار ماهر و مبارز تبدیل نگردد و با پیروی از تئوری نادرست دو اردوگاه، و برای جذب در یکی از این دو اردوگاه، در حال تماشاگری و وابستگی باقی بماند و در باتلاق ترزد فرو رود. چرا؟ چون جوانان که اکثریت قریب به اتفاق جامعه‌ی ایرانی را می سازند، مانند هر جامعه‌ی متمدن و پیشرفته‌ی دیگری، خواستار زندگی پویا هستند و برای دست یافتن به این زندگی، به آزادی اندیشه و اراده و تصمیم نیاز دارند.

در حقیقت، در برابر این همه نیاز، آن هم در بطن جامعه‌ی جوانی با این همه نیرو و توان، هیچ «بایدی» نمی تواند وجود داشته باشد. و دیدیم که این «باید» بهر سیمائی که درآمد، چه سیمای زندان شکنجه آمیز، چه سیمای هیئت امنای خنده بر لب، چه سیمای مواد انقلابی پوچ، چه سیمای حزب فریکار، چه سیمای بیطرفی مثبت و دروغین تهمت زن، هیچگاه کارگرنیفتاد چون نیاز اکثریت جوان جامعه به کشوری که مال خودشان باشد، به منابع و درآمد هائی که به مصرف خودشان برسد، به آموزش و پرورش که مشکلات خودشان را بگشاید، به حکومتی که قلبش برای اکثریت مردم بتپد نیرومندتر از هر «باید» آمرانه‌ی بود. و از این روی راند دولت به یک سوی و راه مردم به سوی دیگر رفت.

حکومت ارباب و رعیتی سه هزار ساله، آمیخته با اراده‌ی امپریالیسم‌ها فریاد بر آورد که اینان نوکر بیگانگانند اما میلیونها مردمی که در پیاده‌رو ها ایستاده بودند، به عنوان هیئت منصفه‌ای درد آشنا، با اشک خود که از هیچان بی امان جاری شده بود، رای دادند که این تهمت دولت بیجاست. آری ما هم گریستیم و از موی سپید خود در مرام شرم نکردیم چون گذراندن عمری دراز در غم و اندوه مردم این ژرف نگری را به ما داده است که آنچه را که ناپیختگان در آینه می بینند ما در خشت خام به بینیم و بیش از دیگران متاثر شویم. ناپیختگان انبجار هیچان درهم فشرده و مشتتهای گره کرده را میدیدند و ما رنگهای پریده، چشمهای زرد شده، تنهای آب گشته، اندامهای لاغر، پاهای کج و چهره‌های نزار بی غذایی کشیده را میدیدیم، و از آن سوی، گرگانی را می نگریستیم که هر یک تکه‌ای از گوشت تن این جوانان مظلوم را به دهان گرفته فرار می کنند. ما دست ابرقدرتهای خونخوار را، از زهدو اردوگاه، که آن بالای ۲۸ مرداد را بر سر ما آوردند و فرزندان ایران، این تهمن به پشت افتاده‌ی آبرودار را اینچنین از غذا، از آموزش و پرورش، از ورزش، از هوای پاک، از موسیقی پرتوان و شاد، از ادبیات دل انگیز و روح افرا، از مردان و رجال وطن پرست و سرشناس، از فرهنگ سیاسی راه گشا، از قوت تن و روان، از توشه‌ی راه دور و دراز و از هر گونه وسیله‌ی زندگی محروم کردند در پس پشت این هیئتهای غارت زده می دیدیم، و در همان حال، آن روح فساد ناپذیر توده‌های ایرانی تاریخی را هم دیدیم که از هزاران سال پیش، در این کوهها و کویرهای مقدس، صدها بار نخست گریست و سپس پیاخاست و با مشت یک پارچه‌ی توده‌های رنج کشیده بر مغز ستمگران کوبید و رهائی و آزادی خود را بر آنان تحمیل کرد. این بود که ما هم گریستیم نخست از شدت رنج و سپس از نهایت غرور و از اینکه صدها هزار جوان پر از احساس، راه جامعه‌ی آینده، جامعه‌ی نوین،

جامعه نوین ایران دارد از بطن

جامعه‌ی کهن بدنیا می آید.

حاکمیت سیاسی مردم تنها راه جوابگوئی مثبت به

نیازهای ایران کنونی است.

را با مشت‌های خویش می کوبیدند و هموار میکردند در حالیکه جان پرتوان خود را پشتوانه‌ی مشت‌های ناتوان خویش ساخته بودند.

جامعه‌ی نوین - که هم اکنون از بطن جامعه‌ی کهن در حال زائیده گشتن است - دارد همچو جوجه‌ای پوسته‌ی تخم مرغی را، نوک میزند و از جامی کند و حصار های دنیای کهن را بزور فرو میریزد.

نیروی انسانی شدیداً جوانگرای جامعه‌ی نوین، جامعه‌ای که دارد از دور می آید، در شرایطی به فضای مقدس ایران دیده گشود که امپریالیسم ها و گرگها، به دنبال توطئه‌ی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، بر کشور ما و جامعه‌ی مادری ما چیرگی کامل یافته بودند. این نیروی انسانی که در حقیقت در اردوگاه اسیران جنگی به دنیا آمد از همان آغاز داغ بردگی را بر پشت خود احساس کرد چون فقر مادی امپریالیستی از یک سو و فقر معنوی تحمیلی از سوی دیگر، در جوار ورق بزید

همه‌جور امکان مادی و معنوی، بر قلب و وجدان او فشار می‌آورد و جوهر انسانی را به خیزش و قیام می‌خواند و همچنین از این روی که از آغاز کودکی و پیش از آنکه بدنی بیاید به فروشش رسانده بودند.

فقر معنوی از همان آغاز کودکی به او تحمیل شد: در خانه و دبستان و دبیرستان پیوسته به او گفتند «هیس» و هشت‌بای دولت جبار را به او نمایانند. از او پیوسته خواستند که انبان حافظه را بگشاید و نطفه‌ی اندیشه را بخشکاند و علاوه بر این همچو سگی دم بچیناند آنهم در برابر پیش‌پرده خوانهائی که از شدت سبکی به بالا رفته و همچو بادکنکی از درونمایه تهی شده بودند.

احساس او راهم که همچو سیلابی آزادانه روان میشد و همچو فوارهی گردانی نفرت و خشم می‌باشید خواستند به بازی بگیرند که نتوانستند چون او نه جمادی، نه حیوانی بلکه انسانی بود که از فقر مادی و معنوی تحمیلی همچو دیگی بر سر آتشی جوانان شده بود و نمی‌توانست از درون بترکد و دم بر نیآورد. این بود که دم بر آورد و نظام «هیس» را شکست و دست دراز کرد و کتاب جامعه را برداشت تا ببیند این تاریکخانه چراست و این چپاولگران خودی و بیگانه چه حقی بر این سرزمین و به‌گردن این مردم دارند و این حق را چه قدرتی در کف ایشان نهاده است. کتاب را از دستش گرفتند، از جامعه جدایش کردند، به سیاه‌چالشان انداختند و در آن سیاه‌چال همه گونه توهین‌روا داشتند تا به حیوانی مبدلش کنند که نتوانستند، چون او خود کتابی بود نبسته بر ذهن و جامعه‌ای بود متبلور در کل وجود. این کتابها در زندانها و زیر شکنجه هاقلم خوردند و گوشت و رساتر شدند و همچو الماس شفاف و برنده گشتند.

آری میلیونها جوان اینگونه روزگار گذراندند آن هم نه برخاک دشمن بلکه در سرزمین مادری و در آغوش طبیعتی که با سرشت آنان در آمیخته و با خون در رگهایشان جریان یافته و از بدبختی خود به قلب و اعصابشان شکایت میبرد. این بود که جوان نخست گریست و سپس دست به قبضه‌ی شمشیر برد. و حق داشت. و چاره‌ای نداشت. چون او یک انسان بود. شورش امروزی ایرانیان غلیان انسانیت است در دیگ جوشان قلبها. شعارها راهمجا می‌بینیم. همه‌سیاسی است. از اینجا می‌توان گفت که شورش کنونی شورشی انقلابی است چون خواستار حاکمیت مردم شده است. حال اگر این شورش انقلابی بتواند ایدئولوژیهای ارتجاعی خطرناکی را که به‌عنوان جانشین مطلوب رژیم کند شده‌ی کنونی در نظر گرفته‌اند پشت‌سر بگذارد و راه را برای شکل گرفتن جامعه‌ی نوین هموار سازد، و بدین قرار، حاکمیت سیاسی مردم را در جای حاکمیت بالفعل حکومت ارباب و رعیتی و حاکمیت‌های بالوقوعی هر طبقه از طبقات حاکمه برکسی نشانند میتوان گفت که شورش انقلابی اکثریت جوان جامعه‌ی ایرانی به انقلاب دست‌یافته و جامعه‌ی نوین را با تمام ویژگی‌های ضد استعماری و استثمارش از بطن جامعه‌ی کهن خواهد زیانید.

حاکمیت سیاسی مردم تنها راه‌جوابگویی مثبت به نیازهای ایران کنونی است.

نخست گرفتار شرایط وامها و از آن پس بخش قابل توجهی از درآمد نفت را فدای بهره‌ی وامها کرد و بیش از پیش نیازمند شد و بیش از پیش به دریافت وامهای بیشتر احتیاج پیدا کرد. و به دنبال این نیازمندی، از روی اجبار، به پیمانهای نظامی پیوست در حالی که دفاع از ایران نیاز به انسان ایرانی داشت نه به پیمان با بیگانگان.

چنین بود که دولت نیازمند دست‌نشانده شد و چه بهتر که بگوئیم در دست نشانده‌ی میخ کوب شد و رشته‌ی کارها را ناگهان از کف داد. و نیز چنین بود که تمامی رشته‌های اقتصادی چسبه‌کشاورزی، چه صنعتی، چه مالی و چه پولی به سوی زائده‌گشتن روزافزون سیر نمود. کشاورزی از جنب و جوش افتاد. صناعت به تجارت دگرگون شد. بانکها و بیمه‌ها زیر سلطه‌ی بیگانگان قرار گرفتند. و دنبال این دگرگونیهای ویرانگر، آموزش و پرورش نسل جوان به باد فراموشی سپرده شد چون اقتصاد زائده‌ای نیازی به کارکنان فنی‌ورزی نداشت و همچنین کشورداری زائده‌ای احتیاجی به انسان ایرانی کار آزموده‌ی سیاست شناس احساس نمی‌کرد.

این فراگشت را البته نمی‌توان تصادفی پنداشت چون این راه و رسم طبیعی امپریالیسم‌های گونه‌گون است که هر دوکتی را که تسلیم بشود به زائده‌ای از سیاست و اقتصاد خویش مبدل کنند و هر ملتی را که تحمل کند به دمی بدل کنند که حتی کمترین تکان آن تابع اراده‌ی خودشان باشد. در این مورد بهتر است برای روشن کردن موضوع به نامی محرمانه‌ای که آقای نلسون راکفلر در ژانویه ۱۹۵۶ (دی ماه ۱۳۳۴) به ژنرال آیزنهاور رئیس جمهوری وقت آمریکا نوشته است توجه کنیم و بخشی از آن نامه‌ی مفصل را از رونامه‌ی فرانس نوول (شماره‌ی ۸۵ بتاريخ فوریه ۱۹۵۷ - ۸ اسفند ۱۳۳۵) در اینجا بیاوریم:

آقای راکفلر در این نامه‌ی مفصل خط مشی سیاسی و اقتصادی و نظامی ویژه‌ای به رئیس جمهور آمریکا پیشنهاد می‌کند. از آن جمله درباره ایران می‌نویسد: «مشخص ترین نمونه از کاربرد عملی شیوه‌ای که من پیشنهاد می‌کنم ایران است که ... مستقیماً دست‌اندرکار آن بوده‌ام. ما از راه کمک اقتصادی توانستیم روی نفت‌های ایرانی چنگ بیندازیم و در نظام اقتصادی این کشور جای پا استوار کنیم. استحکام موقع اقتصادی ما در ایران این امکان را در اختیار ما گذاشت که تمامی سیاست خارجی ایران را در اختیار خود بگیریم و این کشور را به پیمان بغداد پیوندانیم. اکنون شاه حتی این اجازه را به خود نمیدهد که کمترین تغییری در داخل دولت خود بدهد بدون آنکه با سفیر کبیر ما مشورت کند». و سپس می‌نویسد: «دوستان من و خود من درباره‌ی برنامه‌ی سیاسی‌مان به نتیجه‌گیریهای زیر رسیده‌ایم: ۱- باید موازینی را دنبال کنیم که هدف آن آفریدن و استوار کردن پیمانهای نظامی ما باشد چون این اتحادها امکان میدهند تا از خیزشهای ملت‌گرانی (ناسیونالیستی) جلوگیری کنیم و موقع بقیه در صفحه ۴۰

میگویند هشتاد درصد نفوس جامعه‌ی کنونی ایران در سنین زیر بیست سال قرار دارد یعنی ۲۸ میلیون از ۳۵ میلیون جمعیت ایران جوان و نوجوان و کودک زیر بیست سال است که فرا تر از هر طبقه‌ی سنی نه تنها نیازهای فراوان و گونه‌گون دارد بلکه گرفتار آن نیازها شده‌است. آماری در دست نیست برای نمایاندن این نکته که چند درصد از این نیروی جوان در بیکاری مزمین پنهانی بسر می‌برد ولی اگر تنها به آمار داوطلبان کنکورهای دانشگاهی در هر سال و نود درصد جوانانی که به حکم عدد وازده میشوند بنگریم آشکار میشود که میلیونها جوان ایران گرفتار چه سرگردانی دهشتناک و چه بیکاری مزمین و پنهانی جان‌گزائی هستند. همین امسال از سیصد هزار داوطلب کنکور فقط سی هزار به دانشگاه راه یافتند و ۲۷۰ هزار ویلان و حیرت زده گشتند. حال اگر بطور متوسط فرض کنیم که از ۲۵ سال پیش تاکنون هر سال اندکی بیش از صد هزار جوان نو رسیده اینچنین به هرز رفته باشند به رقم کل سه میلیون نیروی کار میرسیم که معلوم نیست درجه باتلاقی فرو رفته و از کجا سر بر آورده اند ولی آشکار است که این جوانان در هر جا که باشند، به علت آنکه نه آموزشهای فنی و حرفه‌ای پیش از دانشگاهی و نه آموزشهای علمی دانشگاهی دیده‌اند، جانفخته‌اند، مفید فایده‌ای واقع نگشته و از وضع خود نمی‌توانند خشنود باشند. علت چیست؟ بررسی اوضاع اقتصادی ایران در سالهای پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ علت این امر را آشکار می‌سازد:

اوضاع و احوال پس از ۲۸ مرداد را می‌توان به دو بخش تقسیم کرد: اول بخش پیش از اوج گرفتن در آمد نفت و دوم بخش پس از اوج گرفتن آن. در نخستین بخش، دولت ایران، بجای آنکه با صرفه‌جویی و جلوگیری از حیف و میل، همان درآمد معتدل را به شالوده ریزی زیر بنائی اقتصادهای گونه‌گون اختصاص دهد و آموزش و پرورش نسل جوان را با نیازهای رشته‌های گوناگون اقتصاد هماهنگ سازد و خصوصاً بجای آنکه خود انسان ایرانی را مورد توجه قرار دهد و نیازهای مادی و معنوی او را بر آورد، در راه وابستگی قدم گذارد و انسان ایرانی را فدای زائده‌سازی کرد. شیوه‌ی کار این بود که در آغاز به وام‌گیری از قدرتهای بزرگ سرمایه‌داری پرداخت و خود را

امریکاسیر حرکت جامعه‌ی ایرانی را از بستر طبیعی اش منحرف نمود و ایران را با پاپای قدرت حاکمه‌ی بریتانیا بصورت زائده‌ای بی حرکت شده در آورد.

**امپریالیست‌ها دارائی ما را
به تاراج بردند و نفت ما را کشیدند
و بردند و خوردند و تمام زیر بناها
و نهادهای اقتصادی، اجتماعی
و سیاسی ما را در نطفه نابود کردند.**

مراقب باشید. دولت انگلیس دوبار ایران و ملت ایران را بر سکوی برده فروشی قرارداد و پیشنهاد فروش و تقسیم آنرا بروسیه تزاری و روسیه شوروی تقدیم کرد.

ملت و قدرت (۵)

دکتر رحمت مصطفوی

نموداری از نفوذ سیاست‌های چپ‌اولگرانه

استعماری در ایران

ملت ایران اولین ملتی است که علیه غول‌های نفتی قیام کرد و باملی شدن

نفت صدای حق خواهانه خود را بگوش جهانیان رسانید.



معلوم شود به ذکر سه چهارم تالی این پیشامدها فنیعت میکنم:

■ در سال دوم جنگ، فعالیت و نفوذ آلمانیها در تهران به حدی رسید که سفارت روس و انگلیس را به وحشت انداخت. برای جلوگیری از هر خطری، روسها نیروهائی در اتزلی پیاده کردند که به سرعت به قزوین آمد و سپس رهسپار تهران شد. حالا سفارت‌های آلمان و عثمانی خود را در خطر میدیدند و به همین جهت با سازو برگ زیاد روانه قم شدند. تعدادی از مشاورین احمد شاه (که به قولی تمایلات آلمانی داشتند) به او توصیه کردند که او هم به طرف جنوب حرکت کند و در غیر این صورت ممکن است روسها او را اسیر کنند. احمد شاه که از خود رای ثابتی نداشت نمیدانست چه بکند و بالاخره در لحظه‌ای تصمیم گرفت به شاه عبدالعظیم برود. سفیران روس و انگلیس با اطلاع به این تصمیم به او پیغام دادند که اگر این چنین با سفیران دشمنان آنها همسفر شود تخت و تاج خود را به خطر میاندازد. این تهدید موثر شد و احمد شاه در تهران ماند. ولی در نیمه شب باز ترس شدیدی او را فرا گرفت و خواست با اسب خود رابه شاه عبدالعظیم برساند، ولی عده‌ای از مشاورینش او را مانع شدند، و بالاخره شاه در تهران ماند.

■ سال بعد نیروهای روسی که برای عقیم گذاشتن فعالیت آلمانیها به اصفهان رفته بودند از متفقین انگلیسی خود که به فرماندهی «سرپرسی سایکس» به اصفهان آمدند پذیرائی کردند. ضیافت و موزیک و رقص، و جامها که به سلامتی یکدیگر نوشیدند. و در آخر پذیرائی هم آقایان ژنرال سایکس و کماندان «بیلو مستونوف» تلگرافی به پیشگاه تزار مخابره کردند و مراتب وفاداری و فداکاری خود را «از شهر تاریخی اصفهان» به او عرضه داشتند!

کمود این تشریفات این بود که چندجارجی هم در اصفهان همراه اندازند که فریاد بزنند: «اهالی اصفهان آسوده بخوابید!»

■ پس از انقلاب اکتبر و از هم پاشیدگی ارتش تزاری، دولت انگلستان «منافع امپراتوری را در قفقاز» درخطر دید! (بینید منافع امپراتوری تا کجاها گسترش داشت)، مخصوصا که خطر از دو طرف بود، یکی از طرف خود دولت موقع را غنیمت شمرده و به قفقاز حمله آورده بودند. روسیه، و دیگری از طرف عثمانیها که بقیه در صفحه ۳۶

انگلیسی پرداختند. به این ترتیب «پلیس جنوب» (اس. پی. آر. که علامت «سوئوت پرشیا ریفلز» است) به وجود آمد که در دوران جنگ نقش مهمی در سراسر جنوب ایران به نفع انگلیسیها ایفا کرد و آنها را قادر ساخت که با فعالیتهای مامورین آلمانی و همچنین ایالات ایرانی مقابله کنند.

حالا خودتان می‌توانید تصور کنید که چه وضعی در ایران حکمفرما بود. روسها هم نیروهای خودشان در ایران بود، و هم بریگاد قزاق تحت فرماندهی افسران روسی بود.

انگلیسیها هم نیروی خودشان در ایران بود و هم پلیس جنوب را ایجاد کرده بودند، عثمانیها در ایران نیرو داشتند، آلمانیها در ایران مامور داشتند و همه اینها با هم می‌جنگیدند.

و طبیعی است که وقتی خاک کشور اینطور از طرف خارجیان گوناگون اشغال میشود و قدرت دولت مرکزی دیگر تقریبا وجود ندارد، چگونه هر خانی و هر صاحب نفوذ محلی برای خود کوس فرمانروائی میزند. تعداد این «فرمانرواها» به شماره در نیامید، و از شیخ خزعل، که خود را «سلطان خوزستان» میدانست تا نایب حسین کاشی، تا هر کسی که چند تفنگدار برای خود تهیه میدید، سراسر خاک ایران میدان انواع و اقسام تاخت و تازها و غارتها بود.

آنچه اشغال نیروهای خارجی را جالبتر میساخت، این بود که در آغاز جنگ دولت بیطرفی خود را اعلام داشته بود و این موضوع از طرف احمدشاه قاجار که تازه به سن قانونی رسید و تاجگذاری کرده بود در اولین نطق افتتاحیه‌اش در مجلس بیان شده بود.

ولی مطلب اینست که حفظ بیطرفی نخواهد و نیروهای نظامی ایران تر آن زمان عبارت بود از فریب هشت هزار قزاق تحت فرماندهی افسران روسی، و حدود هفت هزار ژاندارم تحت فرماندهی افسران سوئدی.

تعداد و انواع حوادث و سوانحی که در این سالهای جنگ در ایران اتفاق افتاد و وابسته‌باینکه به آنها چه نظری نگاه کنیم - می‌توان آنها را وحشت انگیز خواند یا مضحک، از حد بیرون است. بنده فقط برای اینکه محیط و وضع زمان و مخصوصا موضوع مورد بحثمان، یعنی وضع «قدرت» تاحدی

با شروع جنگ بین‌المللی اول، صاف و پوست کنده، ایران منفجر شد. مراکز «قدرت» گوناگونی را که در فاصله انقلاب مشروطیت تا شروع جنگ بین‌المللی در ایران قدرت نمائی میکردند، اعم از خارجی، خارجی در استخدام دولت ایران، و ایرانی به خاطر دارند. به آن صورت، مراکز قدرت زیر را اضافه کنید:

۱ - نیروهای عثمانی - بلافاصله پس از شروع جنگ نیروهای عثمانی به خاک ایران تجاوز کردند و با نیروهای روس به جنگ پرداختند. از این زمان تا پایان جنگ، همه نواحی شمال غربی و غربی ایران، آذربایجان، کردستان، کرمانشاهان، همدان، میدان جنگ روس و عثمانی بود، گاه عثمانیها روسها را شکست میدادند و به طرف ایران پیش میامدند، و گاه روسها عثمانیها را عقب میراندند.

۲ - نیروهای انگلیسی - باز همان آغاز جنگ انگلیسیها به مقاصد گوناگون در خوزستان و نواحی جنوبی ایران نیرو پیاده کردند. دوتا از مهمترین این مقاصد، یکی نگهداری و دفاع از چاههای نفت و پالایشگاه آبادان بود، و دیگر حمله به خاک عثمانی. نیروهای انگلیسی نیز تا پایان جنگ در ایران ماندند.

۳ - آلمانیها - عثمانی متحد آلمان در جنگ بود و به همین مناسبت افسران و مستشاران نظامی آلمان همه جا در خاک عثمانی و مخصوصا در جبهه‌های جنگ با روسها انگلیسیها (یعنی در حقیقت در خاک ایران!) حضور داشتند. ولی آلمانیها به این فعالیت قانع نبودند و میخواستند با نفوذ در ایران و افغانستان اولاً موضعی روس و انگلیس را در این منطقه تضعیف کنند، و ثانیاً از این دو کشور راهی به هندوستان بیابند، و آنجا علیه انگلیسیها فعالیت کنند. به این قصد مامورین متعددی به ایران و از راه ایران به افغانستان فرستادند که مشهورترین آنها «واسموس» است که خاطره‌ای افسانه‌وار از خود باقی گذاشته است. این مامورین آلمانی به موفقیت‌های شایانی نائل آمدند، توانستند ایلهای متعددی را علیه انگلیسیها مسلح کنند و بشورانند، زمینه را برای حمله به بسیاری از تاسیسات انگلیسی در ایران (واز جمله شعبه‌های بانک شاهنشاهی) فراهم آوردند و بسیاری کارهای دیگر. حتی خود سفارت آلمان در تهران مرکزی برای فعالیت و توزیع اسلحه و مهمات شده بود.

۴ - فعالیت گسترده و شدید آلمانیها و خیمی برای انگلیسیها پیش آورد زیرا بهیچوجه قادر نبودند که در تمام نواحی جنوبی و شرقی ایران با آلمانیها مقابله کنند، مخصوصا که آلمانیها موفق شده بودند نظر مساعد بعضی از ایلات را به خود جلب کنند و در بسیاری از موارد انگلیسیها خود را با ایلات ایران روبرو میدیدند نه با آلمانیها (لازم است تذکر دهم که جمعی از ایل نشینان وطن پرست و دیگر مردم شجاع و اصیل جنوب خود مبارزه مہنی قهرمانانہ‌ای با اشغالگران انگلیسی میکردند که فصل درخشانی در تاریخ ما است). اینجا انگلیسیها تدبیری اندیشیدند، و آن اینکه با جلب موافقت دولت ایران، به ایجاد نیروی نظامی تحت فرماندهی افسران

چگونه به جای جلب اعتماد مردم، نیروهای ارتباط با مردم را خریداری کردند!

در این مقالات هر کجا از «روابط عمومی» نام برده می‌شود، منظور افراد و گروه‌هایی هستند که بالقوه یا بالفعل توانائی آن را دارند که مفاسد دولت را با بزرگ‌کاری‌های تبلیغاتی بپوشانند. بنابراین روابط عمومی همواره در محدوده یک تشکیلات اداری خلاصه نمی‌شود. مفهوم واقعی روابط عمومی چندان وسیع است که گاهی یک شاعر، یک خواننده، یک نوازنده، یک روزنامه نویس، یک ترانه‌سرا، و... را در برمی‌گیرد.

بهر حال از زاویه‌ای که دولت به قضایای نگرست، تکالیف دولت در این حدود خلاصه می‌شد که به جای جلب اعتماد مردم، نیروهای ارتباط با «مردم» را خریداری کند. در این مقالات کوشش می‌شود علل و عواملی که سبب شده‌اند حتی اتباع بهره‌مند از مفاسد دولت، به دولت پشت کنند و تحت تاثیر رشوه‌های بی‌دریغ و سخاوت‌های بی‌جای آن قرار نگیرند، کشف شود.

در این مسیر که پیش می‌رویم به تدریج دستگیرمان شده است که دولت در ایران گوئی به هیچ تکلیفی گردن نهاده، مگر خلق و آفرینش «سرگردان سیاسی». سرگردان سیاسی آنچنان آدمیزاده‌ای است که موضع سیاسی خاصی ندارد و بدون آنکه به حزب یا گروه سیاسی معینی پای بند باشد، مخالف وضع موجود است. به عبارت روشن‌تر، او خریدار فحش است و مرید و شیفته‌ی هر زبانی می‌شود که بتواند خوب‌تر فحش بدهد. همین وبس!

سخن بر سر مهاجر ایرانی است. مهاجری که رد پای او در این سلسله مقالات دنبال می‌شود، یک سرگردان سیاسی است. او سواي اشراف‌زادگانی است که از دیرباز راه فرنگ را مثل کف دست می‌شناسند و با تمام مراکز تجاری و فرهنگی و سیاسی غرب لاس می‌زنند. مهاجری که در مرکز این گزارش‌ها قرار دارد براساسی «فرنگ‌شناس» است و معلول نوعی از نظام فاسد اجتماعی است که در پیج و تاپ آن، دولت بتدریج تبدیل به یک غول رشوه دهنده می‌شود و سرانجام مورد هجوم و خصومت همان گروه‌هایی قرار می‌گیرد که بیشترین ارقام رشوه‌ای را از کف بی‌کفایتی او ستانده‌اند!...

نظام درمانی در سال‌های وفور «پول» بخش مهمی از پیکره این غول را تشکیل می‌داد. دولتی که نتوانست سوژه بزرگ تبلیغاتی خود را که عبارت بود از «نظام بیمه درمانی» در این مملکت تحقق بخشد، داعیه آن را داشت که بیماران غیر قابل علاج در ایران را - که امکان معالجه آنها در خارج میسر بود - به دیگر کشورها اعزام کند و تحت درمان قرار دهد!...

تحت این بهانه، گروه‌گروه بیمار، حق و ناحق از ایران خارج شدند و در بازگشت، روبروی دولت قرار گرفتند. در ضمن اجرای این برنامه، افرادی که می‌توانستند دولت را در پایگاه «روابط عمومی» آن نیرومند کنند جا و مقامی خاص داشتند - چندانکه حتی هزینه‌عاشی آنها در جزو صورت حساب امور درمانی از بودجه دولت پرداخت می‌شد!...



مهاجر ایرانی،
کز کرده
پشت دیوار ملیت
از: مهر انگیز کار
(۴)

به بهانه «نظام درمانی» فرمان غارت ذخائر پولی مملکت صادر شد

«نظام درمانی» حربه‌ای برای قهر و عصیانزدگی

درمانی در سطح کشور « بود... به بهانه اجرای این برنامه، یکی از بکرترین و دست نخورده‌ترین سرمایه‌های ملی را نشانه گرفتند و حمله را از ذخائر پولی «سازمان بیمه‌های اجتماعی» شروع کردند. بدین منظور، مقدمتا یک دگرگونی پوشالی در کادر پرسنلی سازمان بیمه‌های اجتماعی بوجود آوردند و همه‌ی عوامل را از سطوح مختلف مدیریت بهم پیوستند و زنجیری درست کردند که راه نفوذ بر مقاصد واقعی روسای اصلی باند را می‌بست و هر حلقه که شانه از بارگران همدستی باباند خالی می‌کرد، محکوم به نوعی بازنشستگی، تبعید، و بیکاری می‌شد.

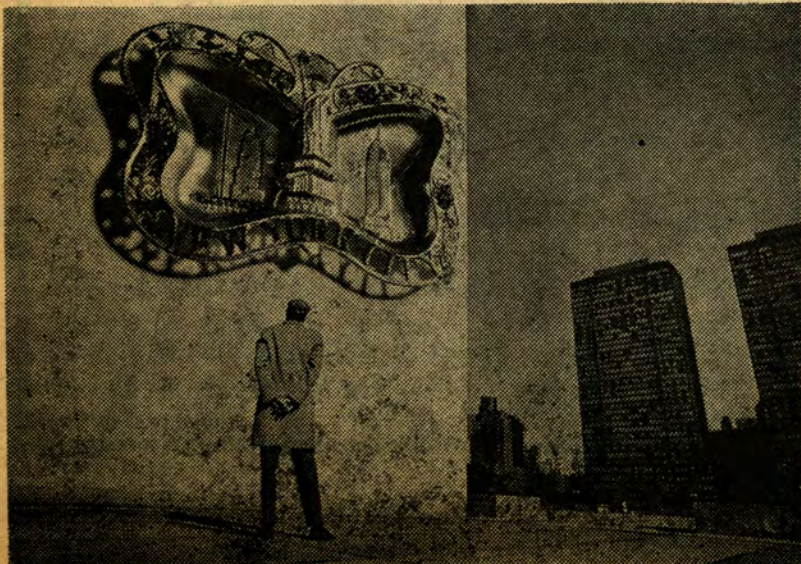
به بهانه استقرار نظام بیمه درمانی در مملکت، تمام مقررات، بخشنامه‌ها، آئین‌نامه‌ها و قوانین حاکم بر این سازمان را شکستند و به جای آن انواع قائلان بازی، ساختمان بازی، مقاطعه بازی، کامپیوتر بازی، مبلان بازی، سکرتر بازی، بورس

مهاجر ایرانی را که پشت دیوار ملیت و در خلاء سیاسی ناشی از فقر منابع قابل اعتماد خبری، گرفتار و پریشان رها کردیم، این بار در برخورد با نظام درمانی وطن جدید، ذوق زده و حشمت‌ساز می‌شویم. در این مرحله از مهاجرت بود که او را بسیار خوشحال دیدم - چندانکه مرا وامی‌داشت تا دندان‌های معالجه‌شده‌اش را یک بیک ببینم... مرا وامی‌داشت تا گزارش‌های پزشکی مربوط به حمایت‌های بهداشت دولتی را که برایش با پست می‌رسید ببینم و مخصوصاً خاطر نشان می‌کرد که جزئیات وضع جسمانی‌اش بی‌کم و کاست در این گزارش‌ها منعکس است. در این نقطه از مهاجرت، در وطن جدید، مهاجر در نهایت حشمت‌ساز و خضوع و احترام از پزشک و پرستار سخن می‌گفت و پی در پی دولت وظیفه شناس را با دولت وظیفه شناس مقایسه می‌کرد و برای آنکه دلایل مهاجرت را برای خودش روشن کند، در آغاز هر بحث مقایسه‌ای می‌گفت: حالا اگر ایران بود روزگرم سیاه‌شده بود... حالا اگر ایران بود... حالا اگر ایران بود...

ببینیم نظام درمانی در این مملکت چگونه با مسائل درمانی برخورد کرده که توانسته یک چنین مخالفان گریز پا و طعنه زن را برای خودش دست و پا کند. اتباع دولتی که تاحد قهر و عصیانزدگی خروشیده‌اند می‌توانند جزئیات قهر خود را با دولت در میان بگذارند. در اینجا فقط به ذکر کلیات اکتفا می‌شود.

حمله به ذخائر پول سازمان بیمه‌های اجتماعی

یکی از خوش‌آب‌ورنگ‌ترین برنامه‌هایی که در سال‌های وفور «پول» به خورد بلندگوهای تبلیغاتی داده شد، «برنامه تعمیم بیمه درمانی» یا به عبارت آمریکائی‌تر، «ایجاد پوشش





سفر بیماران بخارج و مسأله قهر و مهاجرت هموطنان

با «دفتريچه بیمه درمانی» تمام تغییرات عرضه و تقاضای پرسود دارو در ایران به مقتضای شخص رؤسای باندی قرار گرفت که در وزارت بهداشتی و بهزیستی مأمور چپاول بودند.

دفتريچه قرار گرفت. دفتريچه را مثل سند آزادی به دست مردم دادند و همین دفتريچه که طی سالها سوزه اصلی تبلیغات درمانی بود، مثل اسلحه در دست مردم افتاد. پزشکان، بیماران و داروفروشان، یکپارچه تبدیل شدند به مخالفان دولت. حتی نشریات سانسور شده، انباشته است از شکایات و دردلهای درمانی. در اینجا به ذکر جزئیات مصائب ناشی از این دفتريچه پرداخته نمی شود. در اشاره به فساد نظام مبتنی بر این دفتريچه همین بس که بگوئیم با چاپ و توزیع دفتريچه، در واقع تمام تغییرات عرضه و تقاضای دارو در ایران زیر نظر روسای اصلی باند که پروزارت بهداشتی و بهزیستی تکیه زده بودند قرار گرفت. یعنی آنها می توانستند در يك چشم بيم زدن تقاضا یا عرضه اقلام دارویی را به مقتضای منافع شخصی خود در بازار ایران تغییر دهند. نتیجه آنکه هر روز فهرست داروئی مطابق با نیازهای باند تغییر می کرد و هر روز که این تغییرات قرار بود در بازار داروئی ظاهر شود، وزیر مربوطه مصاحبه بردنک و فنگی ترتیب می داد و خبرنگاران قلمرو فرمانروائی خود را احضار می کرد و به آنها می فهماند که این تغییر در فهرست داروئی بسیار لازم و حیاتی است ... از سوی دیگر به سبب آنکه سیستم بیمه درمانی بر اساس این دفتريچهها، در اساس، فاسد و مبتنی بر انحصار طلبی در بازار داروئی بود، قائلان بازیهای کوچک را نیز در رابطه سبانه بین مریض و دارو فروش و پزشک پی نهاد - چندانکه گاهی پزشکان سوءاستفاده چپی، داروفروشان سوءاستفاده چپی و بیماران سوء استفاده چپی همدیگر را پیدا می کردند و باندهای کوچک ترتیب می دادند و به نسخه سازی و ویزیت سازی و خرید و فروش جزئی دارو مشغول می شدند. از شکم چپاولگران کلان همواره و در تمام ادوار تاریخ، چپاولگران خرده پا بیرون آمده اند.

خلاصه آنکه بیمه درمانی در این هرز و بوم پا نگرفت، هر چند هزینه استقرار آن به قیمت گراف از کیسه سازمان بیمه های اجتماعی که امروز نام صندوق تامین اجتماعی، را یدک می کشد پرداخته شد!

برنامه ای «بشردوستانه» برای چپاول

و اما در کنار این سیاست درمانی داخلی که بسیار سطحی و شتابزده از آن گذشتیم، دولت مبتکر نوعی سیاست درمانی خارجی هم شد که بحث مادر اطراف این سیاست و آثاری که از لحاظ رابطه با مهاجرت و قهر برجای گذاشته است، جریان دارد. به ظاهر، سیاست دولت بر این استوار شد که بیماران نیازمند، آنها که امکان درمانشان در ایران میسر نیست شناسائی شده به هزینه دولت راهی خارج

بازی، و ... را جایگزین کردند. می گفتند حیف است ذخائر سازمان بیمه های اجتماعی به صورت سپرده ثابت، از حرکت سرمایه ای باز بایستد. نتیجه آنکه این سرمایه را به حرکت انداختند. منتهای برای مقاصد شخصی خودشان، برای ایجاد مصوبه هایی که زمینه اصلی هر يك را تبانی با يك مقاطعه کار، با يك پیمانکار، با يك مالک، با يك خریدار یا فروشنده، با يك دلال کامپیوتر و ... تشکیل می داد.

این چنین و روی این مسیر، سرمایه را کدمانده سازمان بیمه های اجتماعی به حرکت افتاد! .. هیئت مدیره سازمان بیمه های اجتماعی که فلسفه وجودی اش عبارت بود از حفظ و حراست خزانه سازمان و آینده نگری از دیدگاه صنعتی شدن کشور، به ناگاه و در يك چشم بر هم زدن، تبدیل شد به نیروئی که ماموریت داشت پولها را در طرق مورد نظر آقایان روساء باند خرج کند و فرمان حیف و میل را صادر نماید. افرادی از هیئت مدیره که نمی خواستند در این ماجرای ضلعی دست داشته باشند، فقط قادر بودند سوءنظرها را تعدیل کنند، اما هرگز قادر نبودند سوء نظرها را از میان بردارند. بیشتر وقت و حوصله آقایان صرف این می شد که برای انجام مقاصد روسای باند - که صاحبان اصلی قدرت بودند و در مسند وزارتخانه و زائنده وزارتخانه، یعنی سازمان تامین خدمات درمانی آرمیده بودند - راهها و شیوه های قانونی پیدا کنند. در واقع می خواستند ترتیبی بدهند که در آن بزنگاه تاریخی، لاقط اعضای خودشان چهار میخه بشود. یعنی ضمن آنکه اعضاء اصلی باند را از خود نمی رنجاندند، کاری می کردند که در دادگاه های احتمالی آینده، مورد بازخواست قرار نگیرند. بدین ترتیب وقت و حوصله مدیرانی هم که نزد نبودند، در راه دزدان هدر میرفت و اینها نیز در عمق فساد حاکم بر نظام آلوده می شدند و خیلی که هشیاری و قاطعیت داشتند، می توانستند برای شخص خودشان عاقبت اندیشی کنند و بتدریج از هر نوع عاقبت اندیشی برای مملکت دور می شدند و چهار میخه کردن اعضای خود را به تمام اصول و شئون ملی ترجیح می دادند. هر چه باند در مراکز فرمانروائی خود نیرومندتر می شد، هیئت مدیره سازمان بیمه های اجتماعی را بیشتر در مضیقه می گذاشت، تا بتدریج ترکیب هیئت مدیره را بکلی موافق طبع خود تغییر داد و هیئت مدیره جدید طوری تربیت شده و مودب بود که حتی برای بحث و گفتگو در اطراف قضایا جلساتی هم تشکیل نمی داد و فقط اعضای خود را پای صورجلسه ای می گذاشت که متن آن بدون تشکیل جلسه، در دفتر مدیر عامل وقت تهیه می شد. این صورجلسه که فوراً به اعضا می رسید، به صورت مصوبه ای (که سرنوشت میلیون ها تومان از خزانه سازمان بیمه های اجتماعی را معلوم می کرد) بی بحث و گفتگو، ابلاغ می گردید! حاصل کار برای مردمی که چشم برآه چتر بیمه درمانی داشتند چه بود؟ يك دفتريچه بیمه درمانی، سرالجام دوربینها و نورافکنها روی این

مخارج کاباره، پارتی‌ها و عیش و عشرت افراد مورد نظر دستگاه در خارج، جزو هزینه درمانی بحساب دولت پرداخت میشود.



را در خارج از کشور پرداخته است :

۱ - بیماری که برآستی مستحق بوده‌اند ۲۰ - بیماری که به هیچوجه مستحق نبوده‌اند ، ولی به نحوی از انحاء وجودشان می‌توانسته دولت را در برنامه‌های تبلیغاتی یاری دهد . بیماران دسته‌آخر می‌توانستند نویسنده ، روزنامه‌نویس ، شاعر ، گوینده ، هنرپیشه ، نوازنده ، خواننده ، کارگردان ، و حتی عزیزان این افراد باشند . همچنانکه می‌توانستند مدیر کل و رئیس اداره و ... هم باشند .

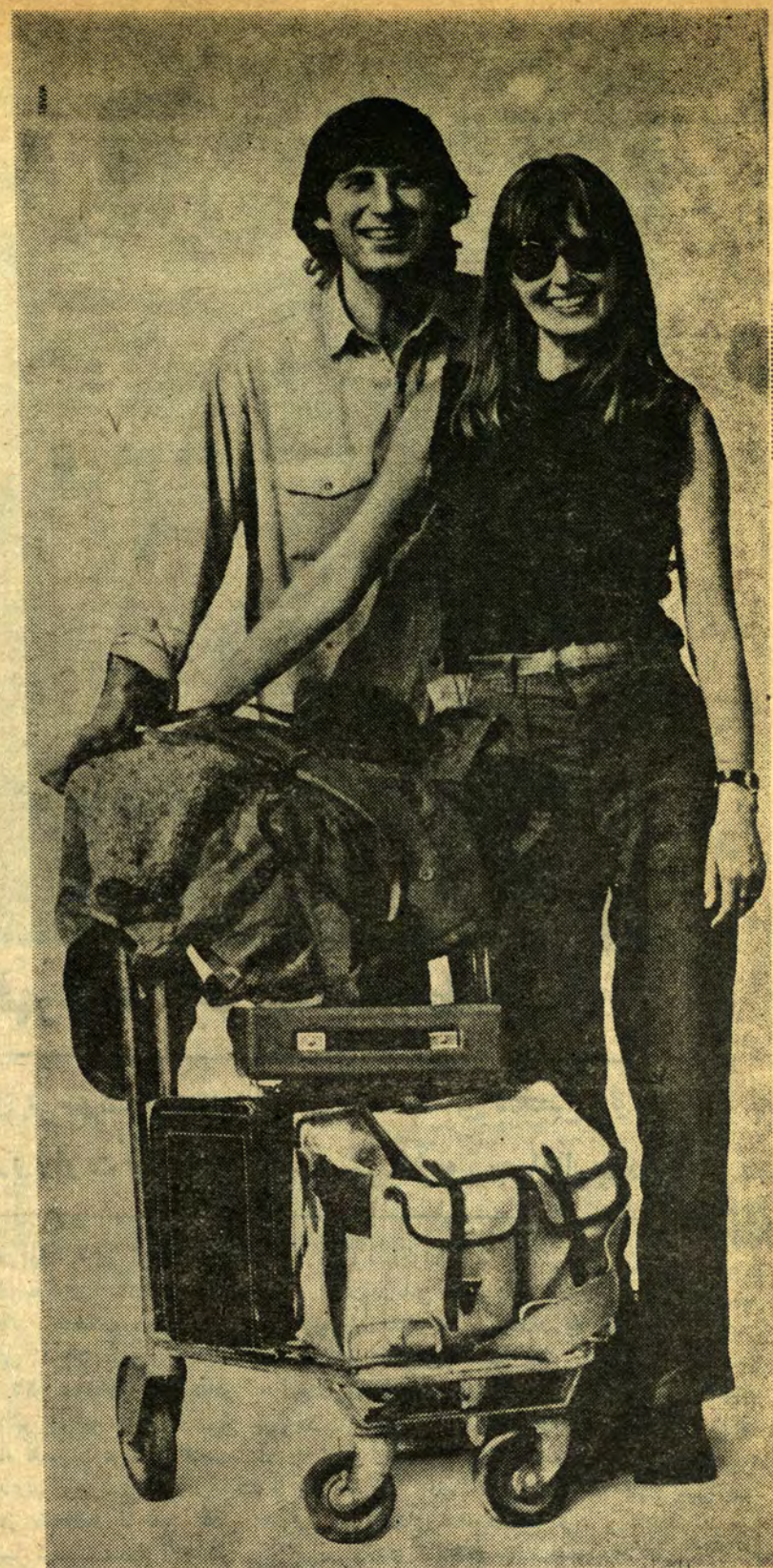
طرز برخورد دولت با این دوگروه آنقدر متفاوت بوده که ناچاریم گاهی در مقایسه‌ی وضع آن دو بایکدیگر، تصویرسازی هم بکنیم . گروه نخست را بیماران بخور و نمیر نام می‌گذاریم . زیرا دولت حداکثر هزینه‌ای که برای آنها در نظر می‌گرفت آنقدر بود که از گرسنگی نمیرند . بهمین علت در بعضی شهرهای اروپا ، سفارتخانه‌های ایران به شکل گداخانه‌هایی درآمدند که حتی کارکنان نازکدل سفارتخانه را دچار ناراحتی می‌کردند و دیده شده است که این کارمندان ، از جیب خودشان پنهاناً برای خرید و نمیر کمک پولی رسانده‌اند!

در برابر این گروه از بیماران ، دولت در نهایت دقت عمل می‌کند و با اصطلاح می‌کوشد که «مور» لای درز صورت حسابها نرود . دولت در برابر بیماران بخور و نمیر هوا یرریال ریال بودجه مملکت را دارد ... اما طرز برخورد دولت با افراد گروه دوم شنیدنی است .

«بیماران نوع دوم» بچه‌نر سفارتخانه!

معمولاً مأموران مجری دولت در خارج از ایران ، نوع بیمار را از چگونگی متن تلگراف یا نامه‌ای که به وسیله آن اقدام به معرفی بیمار شده است می‌شناسند و به تجربه در می‌یابند که با بیمار اعزامی چگونه باید رفتار کنند . هرگاه تشخیص دهند که بیمار از گروه دوم است ، کیسه‌هاشل می‌شود . بدین معنی که بیمار مرفه می‌تواند . به وفور بخورد ، به وفور بیاشامد ، به وفور بزم سازی کند ، به وفور کاباره برود ، به فور با ایران مکالمه تلفنی داشته باشد و به وفور به همراه خود و دوستان مقیم خارج بخوراند و سر انجام بایک چمدان دارو برای خانم والده و عمه و خاله به ایران بیاورد بیمار مرفه بزودی تبدیل می‌شود به «بچه‌نر» سفارتخانه که گاهی پنج شش دکتر عوض می‌کند ، مترجم عوض می‌کند و گاهی دیده شده که دوست خود را زیر عنوان «مترجم» از یک کشور دور دست به هزینه دولت فرا می‌خواند و با او همشین می‌شود تا غم غربت آزارش ندهد ! حتی شهود قضیه دیده‌اند که از بیماران خاصی خواهش شده ایام تقاضت را هم در خارج بگذرانند و گاهی برای تشفی خاطر خسته‌اش ، همسرش را نیز با سلام و صلوات بر بالین او خوانده‌اند و ترتیبی داده‌اند که بیمار کمترین نگرانی خاطر نداشته باشد . همچنین دیده شده است که بیمار پس از اعلام مراکز درمانی خارج مبنی بر عدم امکان معالجه ، ماهها در آنجا نگاهداشته شده و از بودجه مملکت بهره برده ، سرانجام هم دولت هزینه‌ها را تحمل می‌کند و هزینه مسافرت تشییع کنندگان را پرداخته است . اطاق بیماران مرفه و متکی به نیروی جذاب روابط عمومی، معمولاً محل برگزاری انواع مهمانی‌ها و دیدید و بازدید هائی است که جزو هزینه درمانی به حساب دولت پرداخت می‌شود . در خیل این بیماران ، کسانی بوده‌اند که فی‌المثل توانسته‌اند عمل‌لوزه‌ها بواسیر یا آب‌مروارید خود را غیر قابل علاج در ایران قلمداد کنند و حتی توانسته‌اند برای یک «چک آب» از خزانه بی‌دریغ دولت بهره ببرند . لازم به توضیح نیست که دریافت تصدیق نامه لازم از ایران مبنی بر عدم امکان معالجه برای کسانی که روابط وسیع اجتماعی دارند ، همواره آسان و بی‌درنسر بوده است .

هرچهمزمان گذشت ، تبعیض دولت در برخورد با مرضی که هزینه مداوای آنها را در خارج از کشور تعهد کرده بوده آشکارتر شد . بیماران دسته نخست که بریز و پاش‌های بیماران دسته دوم رایه چشم دیدند یا شرح آن را به گوش خود شنیدند ، خصم جان‌همان دولتی شدند که هزینه مداوای آنها را تحمل کرده بود . سفارتخانه‌ها از فقر فلاکت بار بیماران بخور و نمیر باز عشووها و کج خلقی‌ها و فزون طلبی‌های «بیماران مرفه» آنقدر کلافه‌شدند که گاهی جهات اصلی وظائف خود را تحت الشعاع این اقدام مشتع‌دولت دیدند و برآن خرد گرفتند . با این حال دولت



برای سازمان‌های درمانی خارج معما بود چرا مردمی که در ایران بیمه درمانی ندارند، در خارج مملکت به‌زینه دولت مورد مداوا قرار می‌گیرند؟

پشوند و سفارتخانه‌های ایران در کشورهای خارج مأمور شدند ترتیب مداوا و رسیدگی به وضع این نوع بیماران را بدهند .

تا این جای قضیه بسیار زیبا ، انسانی ، عاطفی و تبلیغاتی است . کدام دولت غیر از دولت متبوع خود را می‌شناسیم که چنین « سخاوتمندانه » و « بشر دوستانه » هوای اتباع بیمارشان را داشته باشد ؟ . تا این جای قضیه ، دولت ایران ، « فرشته صفت » کار کرده و بسیار فراتر از حدود تکالیف عادی دولت گام برداشته است . اما مگر قضاوت در اطراف کارنامه دولت‌ها برسبیل داعیه‌ها و برنامه‌های رفاهی و ادعائی آنها می‌گذرد ؟ . همواره چگونگی اجرای برنامه‌هاست که برپیشانی یک دولت مهر « خادم » یا « خائن » را می‌چسباند و گرنه ستمکارترین دولت‌ها هم همیشه خورجین‌شان از انسانی‌ترین برنامه‌ها انباشته بوده است . بر این پایه است که باید دولت را در جریان اجرای برنامه‌های درمانی در خارج از مرزها نیز کنجکاوانه دنبال کنیم : دولت در سال‌های وفور « پول » همواره هزینه معالجه و اعزام نوع بیمار

رهبری آگاهانه مردم ولزوم ایجاد يك دولت مقتدر ملی

«ایدئولوژی کشورهای در حال توسعه»
اثر: پل زیگموند ترجمه: محمد کریمی



کلیه رهبران ناسیونالیست جهان برای رسیدن به

هدف‌های نو و سازنده خویش در جهت گسترش همه‌جانبه کشور، لزوم ایجاد يك دولت مقتدر ملی را پیشنهاد می‌کنند. رهبری يك اجتماع، حفظ استقلال يك ملت، دگرگونی‌های اجتماعی و اقتصادی و نقل و انتقالات سیاسی شدیداً نیازمند دولتی بسیار مقتدر و رهبری هوشمند و وطن‌پرست است تا بتوان توده‌های گوناگون و متفاوت يك اجتماع را به‌طور از اختلافات ایدئولوژیکی به یکدیگر پیوند داده آنها را به اصول ملی‌گرایانه هدایت و برنامه جامع گسترش‌های اقتصادی را بمرحله اجرا در آورد. بدون شك گسترش‌های اقتصادی يك جامعه نیاز مبرمی بكمكهای خارجی دارد. حال چه این كمكها از بخش خصوصی باشد و چه از بخش دولتی. بهر حال يك دولت قوی مقتدر و ملی همیشه لزوم هدایت، کنترل و نحوه استفاده از این سرمایه‌ها را - با توجه به نیاز کشور و درك اهمیت سلسله مراتب هزینه‌ها - بخوبی استنباط کرده و آنها را قطعاً بمرور اجرا در خواهد آورد.

شکست رژیم‌های پارلمانی در ارائه يك رهبری موثر و مقتدر باعث شده است که يك گروه باصطلاح اصلاح طلب نظامی در تعداد زیادی از کشورهای نوپا رهبری دولت‌ها را در اختیار گیرند. برغم اولیگارش‌ی رنگ و رورفته و قدیمی نظامی در امریکای لاتین و شبه جزیره ایبری، (شبه جزیره ایبری شامل کشورهای پرتغال و اسپانیا است. پل زیگموند این اثر را قبل از انقلاب پرتغال که منجر به سرنگون شدن رژیم سالازار گردید و همچنین پیش از مرگ ژنرال فرانکو نوشته است) رهبران نظامی که با این شرایط زمام امور کشور را بدست میگیرند سرانجام تسلیم خواسته‌های ترقی خواهانه شده و الزاماً خود را با خواسته‌های کلی جامعه و نیاز هماهنگی با توده‌ها رو برو می‌بینند. این رهبران به سختی مخالف پیروی از روش‌های حزبی اروپائی بوده و سیستم پارلمانی آنها رد میکنند و در مقابل قدرت سیاسی ملت را که تنها منشاء قانونی کشورهای نوپا می‌باشد با تحریف و دگرگون سازی مجلس نمایندگان و انتخابات فرمایشی دوره‌ای به معرض نمایش جهانی می‌گذارند.

ولیکارش‌های نظامی در کشورهای نوپا

معمولاً قدرت‌نمائی‌های خود را بعنوان مواردی اضطراری و موقتی به حساب می‌آورند و معتقدند که این امر در ایجاد زمینه مناسب در حصول دموکراسی در زمانی که پیشرفتهای اجتماعی و اقتصادی ایجاد مینماید ضروری است. در گذشته بهترین شکل این نوع قدرت‌نمائی و گرایش به قدرت انتقالی را میشد در سیستم رهبری کمال آتاتورک یافت که راه را جهت يك نقل و انتقال منظم بعدی هموار کرد. گرچه حوادث بعدی ترکیه موفقیت چنین نقل و انتقال سیاسی را دگرگون نمود.

این خطر وجود دارد که برای رسیدن به هدف‌های ناسیونالیستی و گرایش بسوی عدم وابستگی و رسیدن بمرحله عدم تعهد گروهی که مورد توجه توده مردم قرار میگیرند، نوعی انتقال رهبری

برای شناخت فرهنگ و وظائف هر ملت، زیرسازی جامعه، هدایت کشور بسوی رفاه اجتماعی و ترقی دلخواه باید تمام مردم را در پیشبرد مقاصد و هدفهای ملی، سازمان داد و رهبری کرد.

و در جهت ایجاد يك سیستم رهبری جدید خواهان تجدید بنیان و دگرگونی کلی در جامعه هستند - اصلاح طلبان غالباً از گروه‌های موجود و طرفداران احزاب سنتی در راه تاسیس و نوسازی احزاب خود استفاده میکنند. آمار نشان داده است که از تعداد جنبش‌های انقلابی در جهت براندازی حکومتها بطور چشمگیری کاسته شده است، زیرا گروه‌های مختلف با توجه به علاقه‌ای که نسبت بوضع موجود توده‌ها دارند غالباً نقش‌های عمده‌ای نیز در قسمت‌های مهم حزب بعهده میگیرند. رهبران رادیکال عقیده دارند که برای شناخت فرهنگ و وظایف هر ملت و همچنین جهت زیرسازی اصولی جامعه، کلید دانشجویان جوانان - کارگران و گروه‌های مختلف زنان (بیش از آنکه بر مسائل و مشکلات محلی و فردی و یا محدودیت‌های موجود اجتماع خود تاکید داشته باشند) باید در پیشبرد مقاصد ملی و گسترش هدف‌های ناسیونالیستی سازمان داده ورق بزنند

به خویشان را ارائه نمایند. رهبران ناسیونالیست در رسیدن به هدف‌های ملی‌گرایانه و هدایت کشور بسوی رفاه اجتماعی و ترقی دلخواه حداکثر تلاش خود را در يك حزب ناسیونالیست منفرد یا حاکم انجام میدهند. تعدادی از اصلاح طلبان نظامی نوگرا مانند «ناصر» تأثیر مستقیم خود را بر ارگانیزم جامعه دریافته‌اند و بهمین علت تلاش میکنند که احزاب ناسیونالیست کشور را در جهت سازمان بخشیدن به توده‌ها، رسیدگی به عقاید و افکار عمومی و در عین حال اصلاح سیستم‌های قانونی و نحوه انتخابات پارلمانی بسیج نمایند.

هم ناسیونالیست‌های میانه رو، و هم تند رو نسبت به احزاب ناسیونالیست منفرد یا حاکم نظر خوبی دارند. بهمین سبب چنین احزابی را میتوان در تعداد زیادی از کشورهای تازه استقلال یافته آفریقا - آسیا و امریکای لاتین نیز یافت. در هر حال اساس يك حزب میانه رو حاکم یا اصلاح طلب بدون شك از نوع رادیکال آن فاصله زیادی داشته و با آن اختلافی کلی دارد. در جائیکه رادیکال‌ها تار و پود سنت‌ها را از هم می‌گسند -



گرفته شوند. این گروه دستجات وابسته به آنها همواره مورد شك و تردید روشنفکران بوده و اعتقاد بر این است که این سرگرمی‌ها از طریق دشمنان یا نیروهای بیگانه و یا وابستگان آنها در جهت انحراف و واژگون‌سازی علائق ناسیونالیستی ملل نوپا بکار گرفته میشوند. بدون شك ادامه این وضع از بند رستگي و استقلال ملی کشورهای نوپا را به خطر انداخته و هدفی جز دور داشتن توده‌های اجتماع از واقعیت‌ها نیست. بعنوان نمونه در افریقا بعضی از رژیم‌های میانه‌رو برخلاف برداشتهای عقیدتی خویش حتی تکنیک گروه‌های رادیکال را نیز بعاریت گرفته‌اند و در مواردی سندیکاهای دانشجویان - جوانان - کارگران و وابستگان آنها را که بطریقی مخالف دولت بوده‌اند، در حزب منحل کرده‌اند.

هبران ناسیونالیست جهان معتقدند که برای

رسیدن به پیشرفتی همه‌جانبه و رهائی از وابستگی‌های سیاسی و اقتصادی باید همبستگی کاملی بین حزب - دولت و ملت وجود داشته باشد. حال این همبستگی میتواند در «دموکراسی رهبری‌شده» دکتر سوکارنو باشد یا در «دموکراسی بنیادی» ایوب‌خان و یا در «دموکراسی دیکتاتوری» سکوتوره. بهر حال آنچه را که يك دولت یا حزب حاکم در يك دوره دموکراتیک بدست می‌آورد بهیچوجه نمی‌تواند بدور از خواسته‌های مردمی باشد. بعید نیست که در این مورد مشکلاتی وجود داشته باشد و یا در آینده مشکلاتی بوجود آید، زیرا تئوری دموکراتیک همیشه در این مورد مبهم بوده است. «ژان ژاک روسو» عقیده دارد که : قانون‌گذاران دولت باید مردم را آنگونه آماده نمایند که مسؤلیت‌های خود را متفقا و هماهنگ با خواسته‌های عمومی بکار گرفته و مورد توجه قرار دهند. بهمین سبب است که رهبران ناسیونالیست خود را همانند يك قانون‌گذار در کشوری نوپا مشاهده

شده و در جهت هدفی مشخص رهبری گرفتارند. در تعریف از این ایدئولوژی باید گفته شود که هر يك از احزاب یا گروه‌هایی که در دوره‌های تسلط استعمار سازمان یافته‌اند، بعنوان وسیله نفوذ استعمار و یا امپریالیست میکوشند تا افکار توده‌ها را تحت تاثیر قرارداد و مجددا در راه چپاول و غارت ثروت‌های ملی از راه‌های گوناگون دیگر نفوذ نمایند. در کلامی ساده‌تر اینکه کلیه احزابی که در دوران حکومت‌های استعماری و یا وابستگان استعمارگر آنها نضج گرفته‌اند در زمان دگرگونی اوضاع سیاسی سعی دارند که با چرخشی باصطلاح ناسیونالیستی به حیات خویش ادامه‌داده و بطریقی دیگر در بین توده‌ها نفوذ نمایند. بدون شك این دستجات و تشکیلات شناخته شده تحت تاثیر افکار و عقاید القائی دوران استعمار بوده و رهبران آنها سعی دارند پس از پایان سلطه استعمار، حتی المقدور حکومت‌های نوپا و افکار ناسیونالیستی طبقات مختلف اجتماع را تحت تاثیر افکار و عقاید مخرب خویش قرار دهند. باین ترتیب نفوذ تدریجی استعمارنو در افکار و عقاید مردم بعنوان و اشکال مختلف شروع میشود و اگر مانعی در این راه بوجود نیاید در کلیه ارگان‌های تشکیلاتی جامعه ریشه دوانیده و بصورت نیازی کاذب پا میگیرد. بهترین مثال در این مورد، سازمان‌های گوناگون پشاهنگی - انجمن جوانان مسیحی - پیوستگی یا قبول عضویت در گروه‌های بین‌المللی - اتحادیه تجارت آزاد و سازمان‌های وابسته به آنها را می‌توان نام برد که در این مورد هدفی بجز ائتلاف وقت و به هدر دادن انرژی و خلاقیت توده‌های اجتماع ندارند که باید این نیرو در راه زیرسازی اصولی تشکیلات يك ملت و رسیدن به هدف‌های ناسیونالیستی آن بکار



میکند. قانون‌گذار کشوری که در گیر کنترل جمعیت داخلی است، در گیر نوگرانی است، در گیر بوجود آوردن اقتصاد سالم است، در گیر گسترش و توسعه همه‌جانبه است و سرانجام در گیر بوجود آوردن زمینه مناسبی برای نیل به دموکراسی و حکومت مردم بر مردم است.

در این مورد میتوان رژیم‌های نظامی اصلاح طلب را ذکر کرد که در آن حزب منفرد و یا حاکم برای بوجود آوردن زمینه‌ای مناسب در جهت استقرار دموکراسی که مورد قبول عامه قرار گیرد نقش سازنده دارد. گروه کثیری بر این عقیده‌اند که ملل نوپا بدلائیل مختلف، فاقد حداقل اتحاد و هماهنگی بامعیارهای اساسی جامعه، فاقد زیربنای اصولی يك اقتصاد سالم برای طبقه متوسط در جهت استحکام بخشیدن به پایه‌های سیستم حکومتی حاکم بر آن، فاقد اطلاعات عمومی و معلومات اجتماعی جهت شرکت در مباحث سیاسی و اجتماعی، فاقد قدرت انتخاب منطقی و عادلانه نمایندگان ملت، فاقد آگاهی مورد لزوم جهت انتخابات آزاد و گزینش افرادی بعنوان نمایندگان قدرت‌های بقیه در صفحه مقابل

برای رسیدن به پیشرفتی همه جانبه و رهائی از وابستگی‌های سیاسی و اقتصادی، همبستگی کامل بین دولت و ملت ضروری است





سیاسی، فاقد پیروی از قدرت اتکاء بنفس در مقابل گروههای اقلیت و اکثریت در جهت قبول یا رد افرادی ویژه که مورد نظر گروهی خاص هستند و همچنین فاقد صلاحیت ضدیت یا موافقت منطقی با لوایح مختلف دولت می باشد.

بالا بردن سطح فرهنگ جامعه - اصلاح و دگرگونی آموزشی و پرورش تقییدی کشورهای نوپا و گسترش نسبی سطح دانش يك ملت تازه به استقلال رسیده جهت همضم و درك مطالب و مباحث سیاسی و شرکت در ارگانهای حزبی مورد توجه خاص بوده و باید تحت شرایط صحیحی پایه گذاری گردد. برغم نفوذ شخصی و قدرت انفرادی و تکروی احتمالی رهبران احزاب منفرد و یا حاکم، عقیده بر این است که سیستم تک حزبی میتواند از نظر اصولی تا حدود زیادی دموکراتیک تر بوده و جنبه های لیبرالیستی مسائل را هم بهتر درك کرده و هم بهتر بمورد اجرا گذارد. سیستم تک حزبی یا حزب منفرد حاکم سازمان گسترده ای است که میتواند درهای آن روی کلیه افراد باز باشد. البته باید توجه داشت که همین موضوع یکی از موارد بسیار مهم اختلاف و ناهماهنگی مفاهیم و عقاید لنینیست ها از سیستم تک حزبی است. «فیدل کاسترو» تئوری لنین را در مورد حزب برگزیده ملت یا پیش گامان طبقات کارگری پذیرفته است. حزب منفرد نیروی با قدرتی است که برنامه گسترش و پیشرفت جامعه را در نظر گرفته و در برنامه ریزی های حزبی همیشه با مردم در تماس است و افکار و خواسته های آنها را به گروه های رهبری ابلاغ مینماید. از متن گفتگوها و مباحث رهبران افریقا - آسیا - خاورمیانه و حتی امریکای لاتین (فیدل کاسترو) چنین استنباط می گردد که فرم و شکل جدیدی از دموکراسی در سیستم تک حزبی در حال تکوین است.

از آنجائیکه احزاب غرب اصولا وابسته به طبقه ای انحصاری - متمصب و یامذهبی هستند و یا به علائق و خواسته های نژادی (آن هم بدور از مسائل اصولی و اساسی ملی) تعلق دارند برای کشورهای نوپا و تازه استقلال یافته روش این احزاب چندان مناسب و مطمئن نیست. باید توجه داشت که در سیستم های دو و یا چند حزبی، قوانین و یا تصمیمات مملکتی بوسیله اکثریتی اجرامیشود که در مواردی بیشتر از ۵۰ باضافه يك راتشکیل نمیدهند و بدیهی است که این اکثریت نصف باضافه يك هرگز نمیتوانند قوانین همگانی و به نمایندگی کلیه توده ها و یا از طرف طبقات مختلف يك جامعه وضع کرده و بمورد اجرا گذارند.



کدام زن هشیار و آگاه ایرانی؟

بعنوان «آزادی و برابری» زنان و دختران ما را بورطه انحراف و مدپرستی کشاندند

سازمان عریض و طویلی بنام «زنان» بوجود آوردند ولی هرگز ندیدیم که نقش اصلی و اساسی در جامعه ما داشته باشد

حالت انگشت گذاردن بر احصایات را دارد. و باز البته در نهایت احترام، عده بخصوص و قابل تمجید و ستایشی از گروه زنان را کنار می گذاریم که بی نیاز از تعارف، نجیبند و شایسته و وفادار به همسر و فرزند و ملک و ملت.

و بررسی کنیم اونها و احوال دسته دیگری از زنان را که متأسفانه کم هم نیستند:

در مقاله خواندیم «زن ایرانی جای خودش را در اجتماع پیدا کرده است» مگر موقعیت و جای گم کردنی است که پیدا کردنی باشد! تازه اگر بخواهیم آمارگرانه قضاوت کنیم می بینیم که نود درصد زنان که در خارج از خانه کار میکنند در آرایشگاه ها و خیاطی ها می بکنند و این مکانها تقریباً و با تحقیقاً بصورت پاتوق زنان کارمند درآمده است و تا مقیارتراينکه بیش از شصت درصد در آمدشان در این مکانها صرف و در حقیقت حیفا و میل می شود. و زنها خود را به صورت عروسکها و تالقه های اسیر دست مدسازان در آورده اند - آیا منظور از «زن ایرانی جای خودش را در اجتماع پیدا کرده» چنین جایی است؟

اینروزها هم که با ورود کاتالوگهای لباس خارجی تا حدود زیادی بازار بزازها و خیاطها از رونق افتاده و اگر دقیق تر بگوئیم کساد شده و می بینیم که روزبه روز بر تعداد شیفتگان لباسهای ارسالی از طریق این کاتالوگها افزوده می شود و متأسفانه هیچ دلیل منطقی بر این عمل نیست مگر چشم و هم - چشمی و برخ کشیدن دارایی و قدرت خرید.

در بسیاری از کشورهای توسعه یافته و از جمله

بقیه در صفحه ۳۵

در مجله شماره ۶ - مطلبی بود تحت عنوان «زن هشیار و آگاه ایرانی به ارزشهای اجتماعی خود آگاهست» که بیشتر طرز تفکر و طرز برداشت نویسنده مطلب را از قانون نشان میداد و عجیب اینکه نویسنده طرح و بررسی هزار و يك دردنی درمان زنان را کنار گذاشته و فقط به دفاع از «قانون حمایت خانواده» برخاسته اند. و خواندیم: «هزینه سنگین زندگی کمر زن و مرد زحمتکش ایرانی را شکسته و کدام مردی است که منکر زحمات همسرش شده و در مقابل خدماتش «هو» برای او بیاورد؟ از این استدلال در مقام دفاع از «قانون حمایت خانواده» می توان به موقعیت زن ایرانی (لااقل در مورد بعضی ها) در خانواده پی برد. سؤال من اینست آیا واقعا زندگی زناشویی خانوادها آقدر متزلزل و بی ثبات است و آیا پایه های زندگی يك زن تا این حدست است که فقط به نرب ماده ۵ قانون ازدواج می توان جلوی «هو آوردن» را گرفت؟

با ارجاع يك مورد عدم سازش به دادگاههای حمایت خانواده، قضیه چنان پرطول و تفصیل می شود و بیخ پیدا می کند که شرح يك مثنوی خواهد شد. در حالیکه اگر همان اشکال و اختلاف در تجمع چند نفر از بزرگان خانواده - که مورد احترام طرفین باشند - طرح شود، موضوع خیلی سریع و دوستانه حل و فصل می شود و هر روز به رقم های آمار اعلام شده طلاق اضافه نمی شود.

آیا واقعا زن هشیار و آگاه ایرانی به ارزشهای اجتماعی خود آگاهست؟

البته باید اذعان کرد نویسنده مقاله صفت «هشیار» را با زیرکی و محتاطانه و با حالت سیاستمدارانه ای در کنار «زن» قرار داده اند و بیشتر



بررسی «غربزدگی» از دیدگاه دکتر علی شریعتی

مصیبت یا ترقی و تکامل؟



مسئله‌ای از سالیان دور

«غربزدگی» مسئله‌ای است که از سالیان دراز پیش تا امروز مطرح است و حل خود را می‌طلبد، با فریاد و سماجت. خیلی‌ها این صدای طلبکار و خواهنده را نشنیده‌ها کرده‌اند. خیلی‌ها شنیده‌اند و رها کرده‌اند و افراد کمی آنرا به جد گرفته‌اند و به سوبش رفته‌اند: يك قدم یا حداکثر قدمهایی چند، اما به آن نرسیده‌اند تا چهره‌سرد که حلش کرده باشند. اما افراد کمتری، خیلی کم، مسئله را کاویده‌اند و راه حل‌هایی هم ارائه داده‌اند عملی یا غیر عملی و آینده نشان می‌دهد که کدام عملی است و کدام غیر عملی و کدام کارآمد است و کدام نیست.

در مسئله این سوال مطرح است که اولاً چیزی به نام «غربزدگی» در میهن ماهست یا نیست و ثانیاً اگر هست، «مصیبت» است و یا «ترقی» و «تکامل» و ثانیاً اگر مصیبت است چگونه باید آنرا درمان کرد و اگر «تکامل» است، چگونه باید استنباط کرد و یا در حد میانه چقدر را باید پذیرفت و چقدر را نباید پذیرفت.

اتخاذ هدفها و روشها

من طی چندین سال گذشته «حل» و یا لاقل «فهم» مسئله را عنوان زندگی‌ام کردم و برایش کوشیدم. اما در خلال تمام کوشش‌ها پیوسته مراقب بودم که دیگران این مسئله را چگونه می‌بینند و چگونه «حل» آن را توصیه می‌کنند. یکی از این دیگران، دکتر علی شریعتی بود که بنابه ارادتی که بدو دارم و احترامی که درخور است مورد جستجویم بود و با علاقه و اشتیاق وافر، در خلال نوشته‌ها و آثار فراوانش به تفحص نشستیم تا دریابیم که او به عنوان پرکارترین نویسنده و محقق ایرانی و نیز به عنوان يك صاحب نظر و صاحب مکتب، با مسئله غرب زدگی چگونه مواجه است.

این کار را تا حد استطاعت خود کردم، ولی این کافی نبود و اندیشیدم که خوب است تا توجه مردم را نیز به دیدگاه «شریعتی» در زمینه «غرب زدگی» جلب کنم چرا که مردم نیز چون من او را دوست می‌دارند و گفته‌اش را معتبر می‌دانند و اگر آنرا خوب حلاجی کنند و دریابند در بنای آینده‌ی خود بکارش می‌برند.

این کار از آن رو مهم است که ملت ما در دوران مهمی از تاریخ حیات خود زندگی می‌کند. دورانی که تعیین کننده است و کوچکترین خطا، در باره‌ی اتخاذ هدفها از يك سو و

از: امیر گل آرا

ملت مادر دوران
مهمی از تاریخ
حیات خود زندگی
می‌کند که
کوچکترین خطا
در اتخاذ هدفها
و اتخاذ روشها
میتواند این
جنبش فکری
و اجتماعی را
بسوی اسارت و
مصیبت بکشاند

اتخاذ روشها از دیگر سو، می‌تواند این جنبش فکری و اجتماعی را به سوی اسارت و رنج و مصیبت بکشاند

تعیین این نکته که مضیقه‌ها و مصیبت‌ها و آزار و شکنجه‌های امروز ما تا چه حد ناشی از گرایش‌های مغرب زمین بوده از یکسو و تعیین اینکه در آینده تا چه حد باید از این گرایش‌ها جدا شد، مسئله‌ای اساسی است که شاید امروز کمتر بدان می‌پردازیم.

نظرگاه‌های دکتر شریعتی

تحت عنوان «دکتر شریعتی و مسئله غرب زدگی» کوشم را بر این نهادم که از نظرگاه دقیق او نسبت به این قضیه پرده برگیرم ولی برای آنکه میدان بحث را گسترده‌تر سازم می‌کوشم تا ضمن تشریح نظرگاه «شریعتی» به حواشی و مباحثی که می‌تواند این نظرگاه را در خلال علوم طبیعی پی‌گیری کند نیز پردازم و سیماهای متفاوتی از دیدگاه‌های متفاوت این مسئله را نشان دهم و سرانجام، برای جستن راه حل‌هایی که شریعتی برای این مسئله مطرح کرده به کوشش خود ادامه دهم.

اما ورود به چنین کاری از مشکل، خالی نیست. برای نوشتن «شرح» بريك كتاب تنها، کافی است که انسان آن کتاب را بخواند و استنباط خویش را بنویسد اما اینجا موضوع نوشتن يك شرح بر يك كتاب مطرح نیست بلکه نوشتن شرح بريك دیدگاه معین مطرح است که در کتاب مستقل‌خانی مدون نیست و شارح را جز آن چاره‌ای نمی‌ماند که تمام آثار صاحب نظر را زیر و رو کند و هر جامطلبی از او درباره موضوع مورد بحث بدست آورد بکاود و از مجموع تمام کاوشها دیدگاه مورد بحث را به تصویر آورد.

برای این منظور ممکن بود بدون اسناد به نوشته‌هایی از دکتر شریعتی و فقط به شرح استنباط خودم از مطالب او پردازم، اما این کار را دور از احتیاط و امانتداری دیدم چرا که هر لحظه ممکن است استنباط من از نظرگاه او با استنباط شما تفاوت‌های فاحش داشته باشد و من چیزی را به شما تقدیم کنم که شما خود از نوشته‌های او، آنرا نگیرید. بدین لحاظ ناچار باید با اسناد به يك نوشته‌های او و استخراج مطالب مربوط به موضوع و تشریح این مطالب، سر رشته بحث را به دست شما بسپارم تا آنگاه بتوانیم با هم تصویری از قضیه فراهم سازیم که بتوانیم آنرا نظرگاه دکتر شریعتی بگوییم.



مار کسپسم - اگزستانسالیسم

اولین اثری از دکتر شریعتی را که در اینجا مورد بحث و استناد قرار می‌دهم، اثری است به نام «سخنی در باره کتاب» که عنوان سخنرانی مورخه ۲۳/۹/۱۳۴۸ اوست که به مناسبت افتتاح انجمن کتاب دانشجویان دانشکده ادبیات ایراد شده است.

قبل از ورود به بحث این یادآوری لازم است که دکتر شریعتی که متخصص در مسائل فلسفی و اجتماعی است در طی تحصیل و اقامت خود در اروپا به بررسی دقیق و عمیق فرهنگ و تمدن اروپائی و فلسفه‌های رائج آن دیار پرداخته است.

می‌دانیم که در زمان حاضر بزرگترین و همه‌جانبه‌ترین و رائج‌ترین فلسفه اجتماعی در اروپا، آن مجموعه‌ی فلسفی است که آن را «مارکسیسم» می‌گویند. ولی در حالیکه این طریقه‌ی تفکر طریقه‌ی حاکم در میان روشنفکران آن دیار است طریقه‌ی دیگری نیز در میان روشنفکران اروپائی رائج است که اگر چه به قدرت و نفوذ نخستین نیست ولی مطرح است و یا لاقلاً در فرانسه خیلی مطرح است و آن را «اگزستانسالیسم» می‌نامند.

بطوریکه آثار دکتر شریعتی حکایت می‌کنند او بیشتر از هر فلسفه دیگری به تحقیق و موشکافی در این دو فلسفه پرداخته و در خلال این آثار اینجا و آنجا، از آن دو سخن گفته.

اما می‌دانیم که دکتر شریعتی، پیش از آنکه یک متخصص در امور فلسفی و علوم اجتماعی باشد یک مسلمان است و بیشتر از آنکه درباره مسائل فلسفی مطالعه و تحقیق دارد از رموز آیین مسلمانی مطلع است.

یک مسلمان معتقد و قویاً مومن، که در عین حال تاریخ و حکمت دین خود را خوب می‌داند طبیعتاً در هنگام مطالعه و تحقیق درباره‌ی فلسفه‌های غیر آسمانی، به صورتی درست فریفته و مجنوب این فلسفه‌ها یا یکی از این فلسفه‌ها نمی‌شود اما می‌تواند بگوید که کدام یک از این فلسفه‌ها دارای عناصری قابل اعتقاد است و آن عناصر کدام است. یابۀ عبارت دیگر یک مسلمان معتقد و مومن در حین بررسی در تار و پود یک فلسفه می‌تواند تشخیص دهد که کدام یک از عناصر موجود در این بافت فلسفی، عنصر اسلامی است و کدام یک عنصر ضد یا غیر اسلامی.

چنانچه پیدا است و انتظار آنرا هم می‌توان داشت دکتر شریعتی با بیانی بسیار مودبانه و در حین رعایت احترام برای مبارزان خوش نیت جوان، مارکسیسم را سخنی مورد انتقاد قرار می‌دهد اما آنجا که به بحث درباره اگزستانسالیسم می‌پردازد ضمن انتقاد به عنصر «پوچی» در این فلسفه به یک عنصر قابل

مار کسپسم و اگزستانسالیسم دو طریقه تفکر در میان روشنفکران که مورد بررسی دقیق و عمیق د کتر شریعتی قرار گرفته است

یک مسلمان معتقد در بررسی تار و پود یک فلسفه میتواند تشخیص دهد که کدامیک از عناصر موجود آن، عنصر اسلامی است و کدامیک ضد یا غیر اسلامی

احترام و خوب که می‌تواند عنصری اسلامی باشد اشاره می‌کند و یا بهتر بگوییم به آن تکیه می‌کند. این عنصر مطلوب، «اختیار» و «آزادی» انسان و «مسئولیت» او است.

جبر و اختیار؟

بحث «اختیار» یا «تفویض» به عنوان متضاد «جبر» بحثی عمیق و مهم است که در طی تاریخ، اکثر فلاسفه‌ی جهانی، اعم از فلاسفه‌ی دیندار یا غیر دیندار، آنرا کاویده‌اند. در این کاوش این پرسش مطرح است که آیا نوع آدمی، در انجام اعمال خود، «مختار» است یا «مجبور»؟

اگر بگوئیم که «مختار» است طبعاً، «مسئول» اعمال خویش است و در عین حال مسئول سرنوشت اجتماع خویش. و اگر بگوئیم «مجبور» است دیگر مسئول نیست و در عین حال در تعیین سرنوشت اجتماعش نقشی ندارد و جز آلت بی‌اراده‌ای در دست «جبر» نخواهد بود.

«مارکسیسم» به جبر متکی است.

جبر مارکسیستی در عین حال که از جبر علمی و مادی و یا جبر علت و معلولی مایه می‌گیرد «جبر تاریخی» هم هست که به جبر علمی اضافه می‌شود. شما می‌توانید به جبر علت و معلولی معتقد باشید اما نمی‌توانید خود را مارکسیست بنامید مگر آنکه علاوه بر آن جبر به «جبر تاریخی» نیز ایمان بیاورید.

«جبر تاریخی» نوعی اعمال قوانین جبر فیزیکی در جریان تاریخ است. بر اساس این «جبر» شما باید بپذیرید که سرگذشت اقوام و قبایل و ملت‌ها، در طی تاریخ انسانی مسیر محتوم و الزام آوری را طی کرده است یا طی می‌کند. تا اینجای قضیه با جبر فیزیکی منافاتی ندارد و همان جبر علت و معلولی است اما هنگامی این «جبر» یک «جبر» مستقل می‌شود که مارکسیسم ادعا می‌کند که قوانین حاکم بر این جبر را هم می‌شناسد و برای به کرسی نشاندن حرف خود دچار خیال پردازی می‌شود.

در هر حال هر نوع «جبر»، متضاد و متناقض با «اختیار» انسان است، اما مارکسیست‌ها که در حین اعتقاد به «جبر»، «اختیار» را هم برای حرکت دادن توده‌های مردم لازم دارند دچار پربشانی و تناقضی می‌شوند که در آیین‌های آسمانی معتقد به «اختیار» نیست.

مسلمان «مختار» که علاوه بر گوشت و پوست و استخوان (که عناصری شیمیائی هستند) برای آدمی چیزی بنام «روح» قائل است و می‌تواند آن «روح» را - فارغ از تمام جبر موجود در ماده - صاحب نیروی انتخاب و اختیار بداند و هرگاه «اختیار» را به انسان دادی فاصله می‌توانید «عمل» را مطرح کند و بگوید که تو می‌توانی این راه یا آن راه را اختیار کنی و آنرا عملاً پیمائی. اما مارکسیست جبری، نمی‌تواند بگوید تو «مجبوری» اما باید «عمل» کنی چرا که «عمل مختار» محتاج «اراده» و «اختیار» است که از قلمرو انسان مادی خارج است.

البته مارکسیست‌ها برای رفع مشکل «جبر تاریخی» و تناقض آن با فلسفه‌ی «عمل» به توجیه‌های پیچیده‌ای دست می‌زنند که عمدتاً حضور جبری و تاثیر جبری تنش آدمی ورق بزنید



از: جهانگیر هدایت

سلطه غارتگران با مهر حق باطل شود!

یارب این زلف دوتا را از کجا آورده‌ای
 ابروان تابنا را از کجا آورده‌ای؟
 باغ و ویلای شمال و یک «فلت» (۱) در شهر کیش
 این همه هکتارها را از کجا آورده‌ای؟
 پول بی حد و شمردن بانکهای خارجی
 در اروپا، آسیا را از کجا آورده‌ای؟
 کان ونیس و کت دازور و بارسلون
 خانه در این شهرها را از کجا آورده‌ای؟
 سانفرانسیسکو خریدی یک هتل با صد اتاق
 پول این کاخ رسا را از کجا آورده‌ای؟
 منشیان خوشگل و ماشین نویسان قشنگ
 آذر و منصوره‌ها را از کجا آورده‌ای؟
 دلبران خوشگل و طناب چون حور بهشت
 موسیاه و بورها را از کجا آورده‌ای؟
 قوم و خویش دسته دیزی با سمت‌های عظیم!
 این همه فامیل‌ها را از کجا آورده‌ای؟
 طرح‌های پردرآمد بهر شوهر دخترت!
 دخل‌های بی صدا را از کجا آورده‌ای؟
 محمد و عبدالمجید و دوستان نابکار
 دزد ولات و هرزه‌ها را از کجا آورده‌ای؟
 دسته بندی با وزیر و باوکیل و با سفیر
 واقف الاسرو خفا را از کجا آورده‌ای؟
 جمع کردی دور خود زنگی و گبری و سیاه
 اخوی این مارها را از کجا آورده‌ای؟
 هر کسی حق داشت در دیوان تو محکوم شد
 لعنت حق دارها را از کجا آورده‌ای؟
 هر چه کردی جز ضرر از بهر این مردم نبود
 این چنین ظلم و ضرر را از کجا آورده‌ای؟
 خرد و برنا ز آتش ظلم تو بود کافر بسوخت
 نامسلمان این شر را از کجا آورده‌ای؟
 هر کسی حق گفت از دارجفای تو نرسد
 این طناب و دارها را از کجا آورده‌ای؟
 صندوق بانک سوئیس پر از جواهر پر ز زر
 این همه مال و غنا را از کجا آورده‌ای؟
 کیمیاگر نزد تو مسکین تراز مسکین بود
 لامروت این طلا را از کجا آورده‌ای؟
 بنز و جگوارو کامارو نه یکی، نه دو نه سه
 این همه ماشین‌ها را از کجا آورده‌ای؟
 هر چه بلعیدی تن پر آرتو سیری نداشت
 بالعجب این اشتها را از کجا آورده‌ای؟
 لخت مادرزاد درخشت اوفتادی ای پلید
 یک‌النگ و صد دولنگ را از کجا آورده‌ای؟
 یاد داری فقر و محنت برو وجودت سایه داشت
 این کیا و این بیا را از کجا آورده‌ای؟

وای اگر این چرخ گردون گردش ناگه کند
 ملتی را از چپاوه‌های تو آگه کند
 دادگاهی مردمی در مملکت عامل شود
 «از کجا آورده‌ای» یک جمه کامل شود
 دزد بیت‌المال در زندان غم عاقل شود
 سلطه غارتگران با مهر حق باطل شود

در مسیر «جبر تاریخ» است که آنرا نوعی «اختیار» می‌نامند یا به عبارت دیگر آنها «اراده» و «اختیار» شمارا برای «حرکت» و عمل یکی از عناصر «جبر تاریخ» می‌شمارند و می‌گویند مسیر محتوم تاریخ، از راه حرکت و عمل ارادی شما تحتق می‌یابد. اما آنچه مسلم است این «تناقض» یکی از «تناقضات» مهم مارکسیسم است که میدان را برای رقیب تازه نفسش «اگرستانسیالیسم» باز می‌کند.

«وجود» و «ماهیت»

فلسفه «اگرستانسیالیسم» از این بیماری عاری است (گرچه بیماری دیگری دارد) چرا که این فلسفه «جبر» را همامیکند و به انسان «اختیار» می‌دهد و آدمی را مسئول عمل خود می‌کند و از اینراه نقش انسان را در سر نوشت اجتماعی روشن می‌سازد.

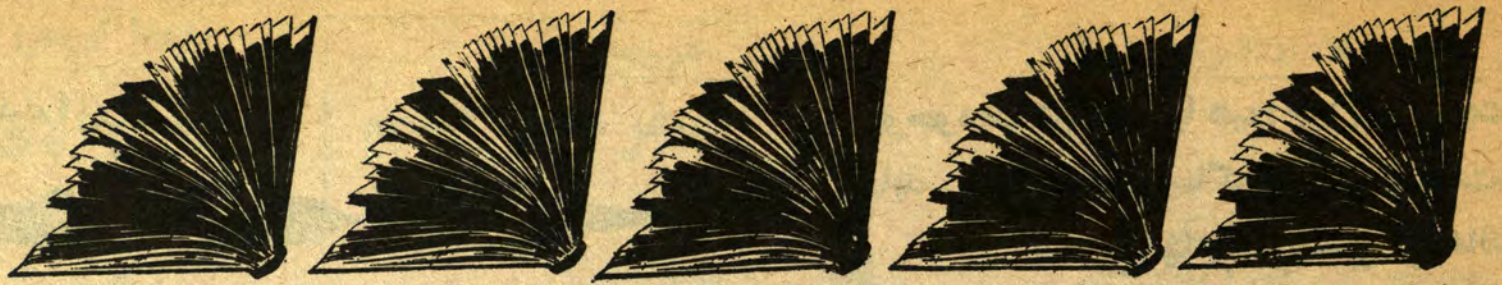
کتابی هست به نام «اگرستانسیالیسم» و علم واسکولاستیک جدید که کتابفروش محترم آنرا به عنوان یک اثر دکتر شریعتی به من فروخت. چون نویسنده را با نام مستعار «محمد علی (آشنا)» معرفی کرده است تا پیش از خواندن سایر آثار شریعتی در شک و تردید بودم که این اثر متعلق به او باشد اما چون قسمتی از مطالب این کتاب را در کتاب «سخنی درباره کتاب» دیدم انتساب کتاب اگرستانسیالیسم را به او باور کردم. این کتاب که در جای خود یکی از سر قدرت این مرد بزرگ در بیان و نگارش است در چند صفحه‌ای مدد چنان به تشریح و تفسیر این فلسفه می‌پردازد که هر فردی اطلاع از مسائل فلسفی می‌تواند از راه کتاب او به درک کامل «اگرستانسیالیسم» نائل شود.

چون تکیه دکتر شریعتی در بحث مورد نظر من، «غرب زدگی» بر توضیح مسائل وجودی است (و در کتاب «سخنی درباره کتاب» نیز مسئله را از همین‌وزنه می‌بیند) لازم است قبل از ورود به شرح مطالب کتاب باخیر به توضیحات شریعتی درباره «اگرستانسیالیسم» بپردازیم و نگاهی به کتاب «اگرستانسیالیسم» او بیاندازیم.

در این کتاب، دکتر شریعتی سخن را از موضوع «وجود» و «ماهیت» آغاز می‌کند و به تشریح مکتب سارتر می‌پردازد اما من زبانی در این نمی‌بینم که قبل از ورود به کتاب، شما را با مفاهیم «وجود» و «ماهیت» بیشتر آشنا کنم. در فلسفه، سخن اینست که هر شئی دارای صفاتی است. مثلاً، کاغذی که من بر آن می‌نویسم سفید است، پهن است، نرم است قابل‌تاشیدن است و غیره... اما اگر شما این صفات را از کاغذ بگیرد، از کاغذ چه میماند؟ آیا می‌توانید بگوئید بدون این «صفات» کاغذ، «وجود» دارد؟ چگونه کاغذ می‌تواند وجود داشته باشد قبل از اینکه این «صفات» موجود باشند؟ اما این «صفات» قبل از «وجود» کاغذ در کجا می‌توانند وجود داشته باشند؟

در اینجا بحث برسر این است که کاغذ ابتدا «وجود» می‌یابد و بعد خالق کاغذ صفات و ماهیات آنرا به او می‌بخشد؟ یا اینکه کاغذ از ابتدا وجود ندارد بلکه این «صفات» همینکه گرد هم می‌آیند به کاغذ «موجودیت» می‌بخشند؟ در حالت اول شما معتقد به «اصالت وجود» هستید و در حالت دوم معتقد به «اصالت ماهیت».

اگر خدا بخواهد در شماره آینده، کتاب «اگرستانسیالیسم» دکتر شریعتی را با هم می‌خوانیم و سپس با استفاده از کتاب «سخنی درباره کتاب» طریقه‌ی ورود دکتر شریعتی را به مسئله «غرب زدگی» (از راه فلسفه‌ی سارتر) می‌بینیم و اگر بعدها فرصتی فراهم باشد دیدگاه او را درباره «غرب زدگی» از خلال سایر آثارش پی‌می‌گیریم.



«اندیشیدن» نوشته: «هانا آرت» ترجمه: علی زائر زاده

انسان از هیچ بدرون این دنیا رانده میشود و سپس در قعر هیچ نیز ناپدید میگردد

دنیائی که انسان را بدرون خود می پذیرد ، حامل بسیاری چیزهاست:

طبیعی و مصنوعی ، جاندار و بیجان و موقتی و ابدی . همه آنها يك وجه مشترك دارند و آن هم پدیدار بودن یا «نمود» آنهاست . این وجه مشترك محسوس حواس است: دیده می شود ، شنیده می شود ، لمس میگردد ، چشیده می شود و یا استشام میگردد . این وجه مشترك به موجودات زنده بر خوردار از اعضاء لازم و مناسب اجازه می دهد آن چیز بخصوص را «رویت» کنند . اگر اعضاء گیرنده «نمود» وجود نداشت ، چیزی پدیدار نمی گردید و «نمود» از معنی تهی می شد . منظور از گیرنده پدیدار یافت کننده «نمود» موجودات زنده ای هستند که توانائی شناخت ، تأیید و واکنش نشان دادن در مقابل آنچه را که در عین آنجا نبودن صرف - برای آنان نمود پیدا میکنند دارا هستند و در واقع این نمود برای درك شدن توسط آنها منظور شده است . شناخت ، تأیید و واکنش نشان دادن این موجودات می تواند حاکی از حالت تمایل یا عدم تمایل ، پذیرش یا عدم پذیرش و سرزنش یا تحسین باشد . انسان از هیچ بدرون این دنیا رانده می شود و سپس در قعر هیچ نیز ناپدید می گردد . بنابر این هستی و نمود در این دنیا با هم مطابق و مصادف می شوند . هر ماده مرده ای ، خواه طبیعی و یا مصنوعی و خواه متغیر یا نامتغیر ، هستی اش - یعنی چگونگی پدیدار شدن آن - بستگی به حضور موجودات زنده دارد . هیچ چیزی در این کره وجود ندارد که هستی آن منوط به وجود ناظر نباشد . عبارت دیگر تا آنجا که نمود مطرح است ، موجودیت هیچکس یا هیچ چیزی در فردیت تحقق نمی یابد . هر آنچه که هست بخاطر آن هست که مدرک کسی باشد . کثرت یا تعدد قانون زمین است . انسان به تنهایی ساکن کره زمین نیست بلکه انسانها بر آن سکنی گرفته اند .

انسان و حیوان موجودات مدرک هستند . اشیاء برای آنها نمود پیدا می کنند

و آنها نیز بنوبه خود بعنوان گیرنده و دریافت کننده واقعیت وجودی اشیاء را تضمین می نمایند . اما همین موجودات مدرک نیز با توجه به آن که خود در زمره نموده ها هستند - یعنی هم برای دیده شدن منظور شده اند و هم توانائی دیدن دارند - هیچگاه فاعل محض نبوده و اینگونه نیز قابل درك نیستند . آنها مثل هر تکه سنگ یا پلی «مفعول» نیز هستند . دنیوی بودن یعنی فاعل و مفعول بودن در آن واحد و تضمین واقعیت «مفعول بودن» توسط موجودی دیگر . آنچه ما «شعور» می خوانیم - آگاهی از وجود خود و فرض پدیدار بودن برای خود - به تنهایی برای تضمین واقعیت کفایت نمی کند . از نظر گاه دنیوی ، با توجه به انطباق هستی و نمود در این جهان ، هر موجودی که زائیده می شود از هر جهت مجهز است و آمادگی زندگی دنیوی را داراست . همه موجودات مدرک ، چه حیوان و چه انسان ، نه تنها در این جهان بسر می برند بلکه بخشی از آن هستند . زیرا اشیاء و موجودات دیگر را احساس می کنند و خود نیز محسوس واقع می شوند .

آنچه که در این جهان مایه شگفتی است تعدد و گوناگونی نمود های تقریباً نامحدود است . مناظر ، صداها و بوهای موجود در آن که دارای جنبه های سرگرم کننده محض هستند بندرت مورد اشاره متفکران و فلاسفه قرار گرفته اند . (فقط ارسطو آن هم احتمالاً بطور تصادفی زندگی خوش منفعاله ناشی از لذتهای بدست آمده از طریق اعضاء بدن را ، برمی شمرد . « زندگی منفعاله» مورد نظر وی یکی از سه طریق زندگی است که به گزینش افراد خاصی درمی آید . این افراد کسانی هستند که بجای «سودمند و لازم» فقط زیبایی را در مد نظر دارند و خود را وقف آن می سازند) تعدد و کثرت نمود های دنیا ، هم سنگ تعدد و کثرت مبهوت کننده اعضاء حسی حیوانات است . نظر به اینکه هر يك از انواع حیوانات در دنیای خاص خود زندگی می کند و استنباطی ویژه دارد ، هر آنچه که در برابر آنها قرار می گیرد نیز حداً تعدد و دگرگونی را بخود می گیرد . باین همه کلیه این حیوانات در برابر نمودهای مشترکی قرار دارند . اول دنیائی پدیدار شونده و دوم - که شاید اهمیت بیشتری نیز داشته باشد - واقعیت پدیدار شوندگی و ناپدیدار شوندگی خود آن موجودات در دنیائی است که پیش از آنها وجود داشته و بعد از عزیمت آنها نیز وجود خواهد داشت .

زنده بودن یعنی زیستن در دنیائی که بر ورود شخص تقدم دارد و بعد از

عزیمت وی نیز بقای خود را حفظ می نماید . در چنین سطحی ، یعنی «زیستن صرف» بدنبال هم آمدن پدیداری و ناپدید شدن وقایع ابدی و فناپذیری بوده و تعیین کننده زمان هستند . این زمان فراخانی بین تولد و مرگ است . فراخانی محدود زندگی که بر هر موجود زنده ای تخصیص داده می شود ، نه تنها میزان عمر را مشخص می سازد ، بلکه تجربه زمانی وی را نیز مشخص می سازد . این فراخانی ، الگو و پایه اصلی اندازه گیری زمان است و می تواند بدون هیچگونه محدودیتی ، از فراخانی زندگی تخصیص داده شده چه در جهت آینده و چه در جهت گذشته فراتر رود . بنابر این تجربه زیستن سال های مختلف عمر ما می تواند بنحو چشم گیری تغییر یافته و رها از هر گونه نسبت معینی زیاد و کم شود . يك سال در زندگی يك كودك پنج ساله يك پنجم کامل از زمان زیست وی را تشکیل می دهد اما همین يكسال در زمانی متفاوت ، لزوماً يك بیستم یا يك سیام زمان زیست در روی کره زمین محسوب خواهد شد . همه ما بخوبی می دانیم که سال های زندگی به نسبت مسن تر شدن ، هر چه سریع تر می گذرند . اما همین گذشت سریع بهنگام پیری سیر نزولی در پیش می گیرد و کندتر می گردد . زیرا در آن ایام ، ما سال های زندگی را بر مبنای عزیمت عنقریب خود - که منتج از يك پیش بینی روحی و جسمی است - می سنجیم . در مقابل این زمان سنج نسبی که در هر موجود زنده ای وجود دارد ، زمان «عینی» قرار گرفته است که بر طبق آن طول تمام سال ها یکسان و تغییر ناپذیر است .

این زمان ، زمان دنیاست و فرض در بر گیرنده آن - بدون توجه به عقاید مذهبی و علمی - بر آن است که جهان را نه آغاز است و نه پایان : این فرض برای افرادی که به دنیا می آیند وادیت و ازلیت آن را نسبت به خود مشاهده می کنند ، طبیعی جلوه گر می شود . موجودات زنده ، بعکس اشیاء بیجان و غیر آلی ، «نمود» صرف نیستند . زیستن یعنی نیاز ضروری به نمایش خود . این نیاز ضروری پاسخ خود را در نمود و پدیداری می یابد . موجودات زنده ، همانند هنرپیشگان ظهور خود را بر صحنه ای آشکار می سازند که مختص آن ها ترتیب داده شده است . صحنه ، صحنه ایست واحداً از دیدگاه انواع مختلف و حتی افراد مختلف جلوه ای دگر گونه دارد . بنظر رسیدن ، طریق - و یا احتمالاً تنها طریقی است که جهان پدیدار طی آن رویت شده و مورد تأیید قرار می گیرد . پدیدار شدن یعنی بنوعی بنظر دیگران رسیدن . این بنظر رسیدن بسته به دیدگاه و نظر انداز ناظر تغییر می نماید . عبارت دیگر هر شیئی پدیداری ، به صرف پدیدار بودن خود ، دچار تغییر نشده و هیئتی مبدل به خود می گیرد و این تغییر نما - بدون آنکه لزوماً خواست شیئی باشد - باعث قلب ماهیت یا در پرده گرفتن آن شیئی بخصوص می گردد . بنظر رسیدن یعنی تطابق با این واقعیت که هر نمودی ، بدون توجه به ماهیت باطنی آن ، محسوس جماعتی از ناظران است .

ب نظر میرسد نیاز ضروری به نمایش خود وجهی است مشترك بین انسان و حیوان . همانطور که هنرپیشه برای تحقق ظهور خود در صحنه ، به دیگر بازیگران و تماشاگر نیاز دارد ، هر موجود زنده ای نیز در دنیا ، به دیگر مخلوقان و ناظر نیاز دارد . او به دنیائی پدیدار ، (برای نمودار گشتن) به هم نوعانی (برای هم بازی شدن) و

موجودیت هیچکس یا هیچ چیز در فردیت
تحقق نمییابد - انسان به تنهایی ساکن کره زمین نیست،
بلکه انسانها بر آن سکنی گرفته‌اند

اندیشیدن و دیگر فعالیت‌های بیصدا و نامرئی ذهن، حضوری برای پدیدار شدن در هستی



ناظرانی (برای تأیید و تصدیق موجودیت خود) نیازمند است. هر زندگی فردی از دید ناظرانی که ناظر بر پدیداری و ناپدید شدن غائی آن - رشد و نزول آن - هستند، چرایی توسعه‌یافته است. در طی این جریان، ذات یا جوهر با حرکتی فزاینده آنقدر خود را آشکار و آشکارتر می‌سازد تا کلیه اعراض و خاصیت‌های ویژه‌اش بطور تام و تمام بر ملا گردد. بعد از این مرحله، سکونی فرا می‌رسد که استمرار گذرای اوج آخرین وضعیت بوده و دیگر از حرکت فزاینده در آن خبری نیست. پیامد این وقفه و استمرار بوقتی، يك حرکت نزولی تجزیه و از هم پاشیدگی است که آنهم بنوبه خود در اثر ناپدید شدن کامل موجود مورد نظر به پایان خود می‌رسد. نظرگاه‌های فراوانی وجود دارد که بنمید آنها می‌توان این جریان را دیده، آزمایش کرد و درک نمود. اما در هر صورت معیار مابرای نشان دادن موجود زنده اصلاً - اصلاً چیست تغییر نکرده و همان که همیشه بوده است، باقی می‌ماند. این مسئله چه در زندگی روزمره و چه در مطالعات علمی با توجه به تراخای کوتاه عمر و نمود کامل موجود، مظهر آن تشخیص داده می‌شود. اگر خود واقعیت در وهله اول فاقد طبیعتی نموداری می‌بود، کاربرد معیارهای بالا که ملهم از معیار تمامیت و تکامل نمود است، بطور کامل جنبه قراردادی بخود می‌گرفت.

دنیا در قالب نمود محسوس موجودات زنده است و در رابطه با موضوع مورد بحث ما، اولویت نمود از اهمیت فراوانی برخوردار است. منظور از موضوع مورد بحث فعالیت‌های ذهنی متمایز کننده انسان از حیوان می‌باشد. این فعالیت‌های ذهنی با همه تفاوت‌های عمده‌ای که دارند، دارای وجه مشترکی هستند. همه آنها از نوعی در خود فرورفتگی و بریدن از دنیای پدیدار حکایت می‌نمایند. اگر ما صرفاً ناظر بودیم هیچگونه مشکلی وجود نمی‌داشت. منظور از ناظر صرف موجودات خداگونه‌ای می‌باشند که تنها برای لذت بردن به درون این دنیا رانده شده‌اند و در عین حال منطقه دیگری را بعنوان مسکن اصلی خود در اختیار دارند. ما بخشی از این دنیا هستیم نه حضور صرف در درون آن. مانیز بنوبه خود، بعزت ورود و عزیمت، ظاهر شدن و ناپدید شدن نمود هستیم و با وجود اینکه از «هیچ‌جا» به این دنیا وارد می‌شویم، برای زیستن در آن و تبعیت از بازیها و شگردهای آن کاملاً مجهز هستیم. ماحتی وقتی که چشمان جسمی خود را می‌بندیم و (بگفته افلاطون) چشمان ذهن خود را می‌گشاییم - تا به فعالیت ذهنی بپردازیم - نیز این خصوصیات زایل نمی‌گردند. فرضیه دو جهانی و ثنویت یکی از سفسطه‌های متافیزیکی است ولی باید اذعان داشت که اگر فاقد مشروعیت کامل بود و اگر با تجارب انسانی بنحو مطبوعی تطابق پیدا نمی‌کرد هرگز نمی‌توانست قرن‌ها به حیات خود ادامه دهد. آنچنان که زمانی مرلوبوتنی اظهار داشت:

«من از دست هستی تنها می‌توانم به هستی گریز بزنم». از آنجائیکه هستی و نمود برای انسان باهم مطابق و مصادفند، این گفته بدان معناست که من از دست نمود تنها می‌توانم به نمود پناه ببرم. اگر آدم قادر بچنین کاری هم باشد باز راه حل مشکل بدست نیامده است. مشکل مربوط به نمود یا پدیدار شدن تفکر و بطور کلی امکان چنین چیزی است. سؤال این است که آیا اندیشیدن یا دیگر فعالیت‌های بی‌صدا و نامرئی ذهن اساساً و طبیعتاً برای پدیدار شدن و نمودار گشتن نقش زده شده‌اند؟ و آیا هرگز خواهند توانست ما را و خانه‌ای مناسب در این جهان بیابند؟

ولین اشاره تسلی بخش را شاید بتوان در رده‌بندی متافیزیکی از هستی

(حقیقی) و نمود (صرف) یافت، چرا که این نیز بنوبه خود متکی بر اولویت و یا حداقل ارجحیت «نمود» می‌باشد. برای یافتن آنکه واقعا چه چیزی هست، فیلسوف باید دنیای نمودها - یعنی مکانیکه در آن بطور طبیعی و اساساً احساس راحتی می‌نماید - ترك کند - دنیای نمودها نسبت به هر منطقه دیگری که فیلسوف برای ماوای خود انتخاب می‌کند، مقدم است. آنچه به فیلسوف - یادر واقع به انسان - تنهیم کرده است که در ورای دنیای نمودها نیز چیز دیگری باید وجود داشته باشد همیشه همین پدیداری و نمودار گشتن بوده است.

(کانت می‌گوید: اگر ما به این دنیا، صرفاً بعنوان يك «نمود» صرف نگاه کنیم، همین خود نشان می‌دهد که چیز دیگری که «نمود» نیست وجود دارد.) این گفته بدان معناست که وقتی فیلسوف خود را از دنیائی که حواسش به او داده است، خارج می‌سازد و رو بسوی دنیای ذهن می‌آورد باز هم چشم امید به همان دنیای اول دارد، چرا که تنها به مدد دنیای نمودهاست که او می‌تواند به آینده بنگرد و در انتظار چیزی باشد که حقیقت بنیانی دنیا را، برای آروشن و تشریح نماید. این حقیقت - که بقول هایدگر «آشکار می‌گردد» - تنها می‌تواند بعنوان

يك «نمود» دیگر و يك پدیده دیگر محسوس باشد، پدیده یا نمودی که به اصطلاح نظام عالی‌تری داشته اما پنهان بوده است و بدینسان نشان دهنده تسلط مستمر نمود می‌باشد. دستگاه ذهنی ما برغم توانائیش مبنی بر جدائی از نمودهای حاضر همچنان تابع و متأثر از نمود باقی می‌ماند. ذهن نیز همانند حواس، در مسیر جستجویش انتظار دارد چیزی در برابرش ظاهر و نمودار گردد.

يك چنین مسئله‌ای در مورد علم و مخصوصاً علم جدید هم صدق دارد. علم - طبق یکی از گفته‌های اولیه مارکس «متکی به جدائی هستی از نمود است». بنابراین برای رسیدن به هر گونه «حقیقتی» در ورای نمود به مدد ویژه فیلسوف نیاز ندارد. اما دانشمندان نیز متکی به نمود است و این اتکاء در هر شرایطی وجود دارد. دانشمندی خواهد بداند که در زیر سطح چه خوابیده است. برای اینکار جسم مرئی را می‌شکافد و بدرون آن نظر می‌اندازد. دانشمند به مدد ابزار دقیق به اشیاء پنهان دسترسی می‌یابد. این ابزار دقیق خواص بیرونی اشیاء را - که مدرک حواس هستند - از آنها سلب می‌نماید. تصویری که هدایت این کوشش‌های فلسفی و علمی را، بعدها دارد در تمام اعصار از هر گونه تغییر مصون بوده است. کانت می‌گوید: «نمودها باید زمینه و پایه‌ای غیر از نمود داشته باشند». در واقع این عمل تعمیم دادن طریقی است که طی آن چیزهای طبیعی رشد کرد و نمودار می‌گردند و از زمینه‌ای تاریک و مبهم به روشنائی روز رانده می‌شوند. نکته درخور توجه آنست که فلسفه تصویری ویژه دارد. تصور فلسفه بر آن است که این زمینه لروما واقعیتی عالیتر از آنچه که پدیدار می‌گردد، داراست. همانطور که کوشش‌های عقلی و ادراکی دانشمندان برای یافتن چیزی ورای نمودها همیشه منجر به افاطی خشونت بار بر علیه «نمودهای محض» می‌گردد، موفقیت و دست‌آوردهای علمی و برجسته دانشمندان نیز در رابطه با آشکار ساختن آنچه که نمودها بخودی خود و بدون مداخله بروز نمی‌دهند - درست مثل شق بالا منجر به حمله و کوبیدن نمود می‌گردد.

اولویت «نمود» واقعیت ملموس زندگی روزمره می‌باشد که نه فیلسوف و نه دانشمند، هیچیک قادر نیستند به از خروج از محل مطالعه و آزمایشگاه از آن بگریزند. این اولویت مسلم هیچگاه تحت تاثیر یافته‌های فیلسوف و دانشمند - که در زمان جدائی آنها از دنیای نمودها حاصل می‌شود - تغییر نمی‌نماید. این واقعیت گویا، توانائی عظیم نمودهاست. «مرلو - پوتی» می‌نویسد: «بدینسان، تصورات غریب فیزیک‌نویس... فهم و شعور عام را، بدون آنکه در طبقه‌بندی آن تغییری بدهند... متحیر می‌سازند». در مقابل این اعتقاد غیر قابل ترزلزل فهم عام، برتری ثوریک و قدیمی هستی و حقیقت بر نمود قرار گرفته است. هستی و حقیقت زمینه‌ایست که در سطح پدیدار نمی‌گردد.

این زمینه به اصطلاح به قدیمی‌ترین سؤال فلسفه و علم پاسخ می‌گوید: چگونه میشود چیزی یا کسی منجمه خود من اصلاً حاضر شود؟ و چه عاملی باعث می‌شود آن چیز یا کسی یا هیئت خاص خود (و نه در شکل و قالبی متفاوت) پدیدار شود؟ نفس سؤال در واقع بیشتر بدنبال علت است تا پایه و زمینه. نکته اینجاست که سنت مرسوم فلسفی ما پایه و مینه - یعنی چیزی که دیگر چیزها از آن برمی‌خیزد - را به علت معینی «عامل تولید کننده آن چیزها» تبدیل کرده است. بعد نیز به این علت، واقعیتی اعطاء کرده است که عالی‌تر از واقعیت

برای برادرم کویری

دیدنی که گذار ماند آخر به کویر ؟
وین راه ، دراز گشت و روزم همهدیر .
نه ، جرعه آب

غیر از امواج سراب
نه سایه سری به جز پرگرگس پیر .

این کاسه و کوزه را ...

برخیز که بند را
گسستن گیریم
دروازه به روی خصم
بستن گیریم
در کوچه نیم شب
به فریاد آئیم
این کاسه و کوزه را
شکستن گیریم .

اینهمه بیداد !!

پرسد همه شب زمن که
چون خسته دلان
من دارم از اوولی
سوالی دیگر
« با خسته دلان ،
اینهمه بیداد چرا ؟ »

تیمور زمانیان طرحی برای گل

برای مرگ گل
شعری نخواهم سرود
زیرا میلاد گل
نزدیک است
با بهار به گل سلام کردم
عطر گل
هوای مسموم اندیشه ام را
جلا داد
ترانه ای سرودم
برای بهار
برای شکوفه
برای گل
ذهنم از اینهمه شادی
به پرواز درآمد .
گلی اگر خشک گردد
غمی -
به باغبان فزون گردد .

انتظار

من در انتظار دستی -
که کوبه‌ی در را بکوبد
و صدای ناهنگامی که بگوید:
بیاتا باهم به تماشای آزادی برویم
همین فردنوا

سفرهای چشم بسته

همینکه بگذرم
از زنگار این همه
دلیم برای مردن
تنک می‌شود
در سفرهای چشم بسته
زخم‌هایم
بی‌رقم
می‌گردد
همینکه تکیده باز می‌گردد
به سمت این همه
مکیدن رگی از ماه
بر کلاه‌ی آمالم
جا باز می‌کند
و عاقبت
بر این مدار چرخیدن
مرگ مرا فراهم می‌سازد.

منوچهر لرزانی

آی پرنده

گرچه طوق نفرت
بسته بال پروازت!
گرچه حلقه نیرنگ
بسته پای گریزت!
آی ، پرنده عشق
پرواز را
به فراموشی نسپار!
که آسمان تنگ دلم
به پرواز تو
بسی محتاج است!

زانوی عشق

زانوی بی نوای عشق
در بغل تاب نمی‌آورد
تا بر را تکیه گاهی باشد
گرچه آبی به روی نمی‌زند
- مرهمی به زخم عشق
هیبت!
غریبت
دل در زندان تنهائیش
می‌بوسد
فتس
هوشنگ بختیاریان

هوای صحبت یاران

فیروز ناپلئون

نفس برید و
ره سخت شب تمام نشد
و تیغ شب‌صفتان
در خم نیام نشد
به پای عشق فکندیم، هرچه بودو نبود
در رخ و درد
که این شیر شرزهرام نشد
به پای دوست نشستیم و
دوستان رفتند
خوش آن رفیق - که خام خیال خام نشد
صلیب خویش چو عیسی
بدوش خود بردیم
زمان مرگ مصیبت
درین ظلام نشد
هوای صحبت یاران برید طافت و تاب
درین کویر،
شکوفه ، گل پیام نشد
شکست قامت و
دل مرد و
آرزو بر باد
نفس برید و
ره سخت شب، تمام نشد

این زندگی

بگذار ،
وزیدن گیرد
آنچه اندوهگینم می‌کند
بی‌گواه روز
تنیده می‌شوم
در دهان مرگ
کاین زندگی هجای بی‌نام
و نشانی‌ست
این گل
که به نام عشق
بر سینه‌ام می‌گذاری
بر مزار دل نمی‌روی
وقتی که خلاصه می‌شوم
در غریب باد .
یار محمد اسدپور



از بالای شب

از بالای یک شب است
و در هذیان یک نگاه خفته
که فضای تاریک من
به سوی صبح می‌رود...

*
میزها، تخت‌ها و کنجه‌ها
زاویه‌ها و نارهای عنکبوت
جمبه‌های آواز، ساعت ، کتابخانه
فضایی از رنگ تند زردچوبه
و بوی آتش و کیک‌های نیم‌خورده
بخجالی که باز بسته می‌شود
زنی که سبزی پاک می‌کند
و کودکی که روی مبل به خواب رفته‌است
آبادر خواب لبخند خواهد زد ؟

*
اتوبوس‌ها، شهر را بهم وصل می‌کنند
وزنی در چادر سیاه
به صندلی تکیه داده است
و به سخنی کس‌های جورابش فکر می‌کند

*
میز چوبی ، قهوه‌ای که سیاه شده است
و خودکاری که دیگر نمی‌نویسد
مردی که مردمک‌هایش از عقربه‌ها سوراخ
شده‌اند

زنی که با استخوان نایب می‌کند
پیرمردی که در پیاده‌رو
با عصایی در قلبش
در یک سوی خیابان مانده است
و پرنده‌ای که بر آنتن‌ها می‌رقصد

*
چشمهایی که خیره مانده‌اند
دستهایی که از بدن‌ها قطع شده‌اند
ناخن‌های خونی
زبان‌های نیمه شده
سرهای پرت شده

دهان‌هایی با فریادهای خفته
و شمع‌هایی که بر انگشتان می‌سوزند

*
... و این کیست ؟
این که باعینک سیاه، قطب‌نمای سیاه
عقربه را می‌چرخاند ؟

و تقویم همچنان پاره می‌شود
*
از بالای یک شب است
و در هذیان یک نگاه خفته
که فضای تاریک من
به سوی صبح می‌رود.

بدرود

تیرازه‌ی عمر ،
بر خاک برسختاوت
محراب
و تصویر سایه‌ها
بر دیوارهای بی‌طاقت
طرحی از گذشته را
در لحظه‌های بدرود
در عمق تصور
آشکار می‌سازد
محمد علی شکیبائی



دورندان، ولی یادش با ماست چرا که از ماست و برحق

چرا باید به عمد و ناروا با سکوت خویش به دربند کشیدن اندیشه، مهر برحق بز نیم؟

«محمود اعتماد زاده» (م. ا. به آذین) دورندان است ولی یادش با ماست.

چرا که از ماست و برحق. قلم در دستش بسان اسلحه و هدفش در خیر و صلاح مردم. عمری برآستی گذرانده - هر چند بسلیقه‌ای شاید متفاوت با خیلی از قلم بدستان و حتی صاحب این قلم - که اصل، پاسداری از آزادی فکر است و قلم و سپاس هر اندیشه‌ای و

مردمان آزاده را چنین رواست. خاص. در این عصر که بندرها نکرده و قالب نترکانده، در هجوم آنیم تا دگر باره از بیان اندیشه بترسیم و بهراسیم و با دوست به پیچ بگذرانیم و از نگاه غریبه دلواپس و مشوش که چنین بساطی بقیه در صفحه مقابل



است که سوای این مقالات ترجمه‌های بسیاری از شعر و داستان و رمان هم از شاملو خوانده‌ایم.

بمناسبت انتشار مجموعه مقالات «احمد شاملو» یکی از آنها را (که بخصوص می‌تواند برای علاقمندان به «طنزهای تصویری» جالب باشد) نقل می‌کنیم.

همیشه شاعر و گاه گذاری در مقام نقد و نظر

«انتشارات توس» اخیراً مجموعه‌ای از مقالات «احمد شاملو» شاعر معاصر را گردآوری و انتشار داده‌است بنام «از مهتابی به کوچه» «شاملو» از معدود شاعران ایران است که در جوار ذهن بارور شعریش همیشه ذوق و شوقی و دستی در کار روزنامه‌نگاری داشته - شاید به تقنین و بعنوان نوعی مشغله - و در این زمینه، سردبیری نشریات متعددی را به عهده گرفته که پر بارترین آن «کتاب هفته» بود.

کار انتشار هفته‌نامه و مجله و ماهنامه «شاملو» را برانگیخته تا سوای شعر - که دلمشغولی همیشگیش بود - به مسائل دیگری هم بیندیشد و بالطبع نظر بدهد و قلم بزند و در این رهگذرست که مقالات زیادی از او در طول مدت کار روزنامه‌نگاریش باقی مانده که هر چند تاریخ روز را دارد ولی از آنچه که مادر مجموعه اخیر مقالاتش می‌خوانیم، اکثر آنها حاوی مطالبی است که «روز» نیست و شایسته آن بوده است تا حتی سالها پس از انتشار آن در نشریات، دوباره بصورت مجموعه‌ای یکجا در دسترس علاقمندان شاملو قرار بگیرد و مفید و خواندنی باشد. گفتنی

کهنه رندی که جامع را بجرم مضحك بودن تنبیه میکند!

یادداشتی سر دستی
بر کاریکاتور

ب

برخلاف آن چه تصور می‌رود، هنوز مفهوم کاریکاتور برای بسیاری از مردم مین ما روشن نیست ... نه تنها در ایران بلکه در همه جای دنیا کسانی هستند که کاریکاتور را درک نمی‌کنند. - و خوب است پیش از آن که سوء تفاهمی دست دهد این نکته را هم بگویم که درک کردن یا نکردن کاریکاتور ربطی به پیشی و کمی دانش و معلومات شخص ندارد، بلکه علت آن،

بیشتر، آشنا نبودن با زبان کاریکاتور، با هدف یا رسالت کاریکاتور است. - و متأسفانه با آن که هر هفته در سراسر جهان شاید چندین هزار کاریکاتور در مطبوعات به چاپ می‌رسد و حتی بسیاری از هفته نامه‌های جدی جهان چندین صفحه به چاپ کاریکاتور اختصاص می‌دهند (گو این که بیشتر این‌ها «کاریکاتور» نیست

م

مسلماً کاریکاتور نیز یکی از

شاخه‌های درخت تئودنهر است، و اگر بخواهیم آن را با نقاشی مقایسه کنیم می‌باید بگوئیم این يك «شکوفه» است و آن يك «گل». نقاشی محصول دانه است و سعی گلکار می‌تواند همیشه آن را به طراوت نگهدارد، اما عمر کاریکاتور کوتاه است و چون شکوفه در قالب زمان می‌زید، همچنان که خود زائیده زمان است.

نه جامعه ما و نه مردم آزاده ما رابرزنده است که چنان روزگار سیاهی در کمین هر صاحب اندیشه‌ای باشد.

چنین است که ما با نام « به آذین » پیوند می‌یابیم و آزادگی اورا برزنده آن نمیدانیم که در زندان گویای این واقعیت باشد که « اندیشه » ها در بند است و قلم ها شکسته . و ما خود به عمد و ناروا با سکوت خویش بر این باطل، مهر « برحق » بزنییم . بهمین علت هر فرصتی را برای خواستاری آزادیش از دست نمیدهیم (و با وجود یورش اختناق های « خصوصی » و دستگاه های کاسب کار) تا چنان که در مقام شایسته این نویسنده است از او یادی ننمائیم و انتشار منتخبی از داستان های او گواه این فرصت است .

در مقدمه این مجموعه داستان « در چند کلمه » نویسنده زندانی ما - دبیر کانون نویسندگان ایران « م . ا . » تا باشد که ما نویسندگان دگر باره او



با پایمردی دوستی گرامی ، لطف نمودند و از من خواستند تا از نوشته های چندین سال من برگزیده‌ای ترتیب دهند ... و من خود به خوبی آگاهم که این نوشته‌ها نه تنها چهره يك عصر يا يك نسل را در برابر چشمان کسی نمی گذارد ، بلکه حتی از تلاشها و آرزو های نویسنده و دست آورد های اندك و كمبود های فراوانش جز مختصری را در بر نمی گیرد . آن کسی که ورق بزیند

« م . ا . به آذین »

نویسنده‌ای که از چند آزمون به سلامت گذشته ، از بسیاری فریب‌های واگیر دار زمان شفا یافته ، با دلی خوشباور و عقلی بدگمان

به آذین - از خودش میگوید و نوشته هایش ، بتواضع و سپس شرح حال ماندنی که نقل آنرا بی‌مناسبت ندیدیم تا باشد که ما نویسندگان دگر باره او را میان خود ببینیم و باز هم بیشتر از او بدانیم و بخوانیم .

« سردبیر »

کاریکاتور فقط باید بخنداند ؟ - نه ! کاریکاتور نیز می تواند بگریاند ، به وحشت افکند ، غرور بخشد یا شرمساری دهد . سرزنش کند یا بر سر خشم آورد

شتابش برای تولد و مرگ به يك اندازه است .

با این همه ، کاریکاتوریست نیز میباید چنانچه هر هنرمند دیگری - ببیند و الهام بگیرد . او نیز دریافت های خود را باز می گوید ، و در این رهگذر از داشتن سبک و دارا بودن نیرو های دوگانه حدت دریافت و قدرت بیان گزیر ندارد . پس همچنان که برای فهم شعر و برای رقص و برای فهم نقاشی میباید زبان شعر و زبان حرکت و زبان طرح و رنگ را بشناسیم ، در فهم کاریکاتور نیز از دانستن زبان آن ناگزیریم .

ن

نخستین اشتباه کسانی که از فهم کاریکاتور ناتوانند این است که می‌پندارند « کاریکاتور فقط باید بخنداند . » . حال آن که ، نه ! کاریکاتور ، نیز می‌تواند بگریاند یا به وحشت افکند ، می‌تواند غرور بخشد یا شرمساری دهد .



سرزنش کند یا بر سر خشم آورد - این که کاریکاتور فقط باید بخنداند ، به همان اندازه نادرست است که « موسیقی ، تنها باید برقصاند ! » - و خود ناگفته پیداست که با اینچنین اعتقادی درباره موسیقی ، تا چه حد می‌توان از شنیدن قطعه سوناتا لذت برد !

برگسون در رساله جالبش در موضوع خنده ، می‌گوید : « انسان موجودی خنده‌آور است . » . و نتیجه می‌گیرد که در هیچ مورد ، تا پای انسان در میان نباشد امکان خنده نیست . شاید دریافت بهتر این نظر شرح بیشتری طلب کند .

اگر قیافه میمون ما را به خنده می‌اندازد بزای خاطر آن است که این قیافه بیش از قیافه هر حیوان دیگری به انسان می‌پرد ، و اگر حرکات میمون ما را از خنده روده بر می‌کند به دلیل آن است که مجموع حرکات و قیافه او شباهتش را به انسان دوچندان می‌کند . - پس آنچه در این میان سبب ساز خنده می‌شود « انسان » است و « حرکات انسان » نه میمون و حرکات او . و اگر چنان بود

که این جانور نیز - چون بسیاری دیگر از جانوران - نه در چهره و نه در حرکات خود شباهتی به انسان نمی‌داشت لاجرم اسباب خنده آماده نمی‌بود .

می‌بینیم ۲۴ مردم میمون را دوره می‌کنند و سبب و فنلق بدو می‌دهند تا از این تماشا که جانوری سبب می‌خورد یا فنلق می‌شکند و در این کار یکسره به انسان می‌ماند بخندند . پس حیوان ، هرچه از رفتار و کردار خود دورتر شود و به انسان نزدیکتر آید مضحک‌تر است . به عبارت دیگر ، میمون به هر اندازه که به خود شباهت داشته باشد « جدی » تر خواهد بود و مضحک بودن او درست از آن جا آغاز میشود که شباهت به انسان را آغاز می‌کند .

باری برگسون در رساله خود دو چیز ورق بزیند

بقیه: م به آذین: هرگز حتی نادانسته و به سهو قلم را

نزدیک بد سی سال پیش با نام م.ا. به آذین، قلم به دست گرفت، شاید بیشتر حسن نیت داشت تا زبان گویا و دیدگسترده، و باز شاید بیشتر در بند و ژده های خوش آهنگ بود تا جهش بسوی ژرفای معانی و احوال. با اینهمه، آنچنان که من می شناسم، جوانی بود در حد خود چیزها دیده، از چند آزمون به سلامت گذشته و از بسیاری فریب های واگیردار زمان شفا یافته، - با

دلی خوشباور و عقلی را می جست، و بی شک بدگمان. حتی در جمع کمتر می یافت. اما شگفت تک می رفت و بیشتر خود آن که نوشته هایش کمتر

گزارش جستجو بود تا می خواست و زمینی مژده یافت و دریافت. استوار که بتوان چیزی چه زندگی در او یقین بر آن بنا نهاد. و این

به آذین امروز که سستی و ویرانی محتوم هر بنای ساخته دست آدمی را می بیند و بر خامی و گولی آن جوان سی سالیش دل می سوزاند، هنوز هم از آن پندار زنده بر- انگیزنده بدریامده است و همچنان زندگی کسانی را که در عین جوش نیرو های جوانی از چنین باوری محروم اند و برای رسیدن به یقین - که میدانند مطلق نیست و نمی تواند هم باشد - بجان نمی کوشند، حتی

نامه سان می کله و آثار دیگر نویسنده دکتر اکسل مونه

- نوشته ها:
- ۱ - از آن سوی دیوار
 - ۲ - دختر رعیت
 - ۳ - گفتار در آزادی
 - ۴ - قالی ایران
 - ۵ - شهر خدا
 - ۶ - پرکنده
 - ۷ - بسوی مردم
 - ۸ - نقش پرند
 - ۹ - منتخب داستانها
 - ۱۰ - میهمان این آقایان
- نمایشنامه ها:
- ۱ - کاوه

آثار «به- آذین»

■ ترجمه:

- استثناء و فاعله نویسنده بر تولد برشت ماری عشق و مرگ نویسنده رومن رولان اتللو نویسنده ویلیام شکسپیر دن آرام (چهار جلد) نویسنده شولوخف جان شیفته (چهار جلد) نویسنده رومن رولان ژان کریستف (چهار جلد) نویسنده رومن رولان زمین آباد (سه جلد) نویسنده شولوخف چرم ساغری نویسنده بالزاک باباگوریو نویسنده بالزاک همتا نویسنده ویلیام شکسپیر

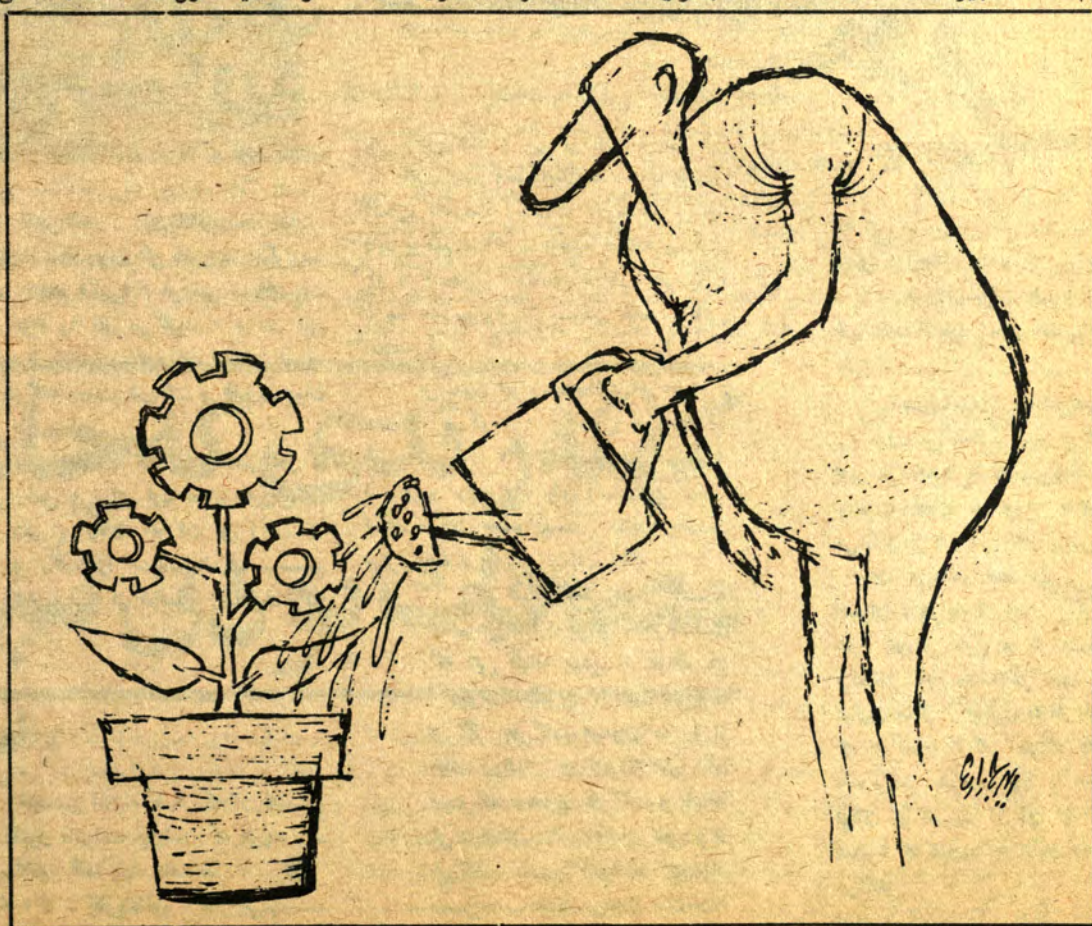
بقیه: کهنه رندی که جامعه را....

حنی این که شب می خوابد تا قوایش به جا آید، که باز روز دیگر بتواند از سپیده دم به تلاش و کوشی ماشین وار بپردازد تا این امکان را به دست آورد که شب بتواند سرحالت به بالین بگذارد تا روز دیگر نیروی آن را داشته باشد که باز از سپیده دم به تلاش برخیزد و ... تا آخر.. تولد و حماقت های دوران کودکی و تلاش های رو در هیچ روزگاران جوانی و انتظار دردناک دوران پیری واز کار رفتگی ... همه و همه چیز، چون نیک بنگری سخت مضحك و خنده آور است.

را شرط خندیدن دانسته است که یکی از آن در، خالی از تاجر بودن و «بیرون گود قرار داشتن» است. (۱) اشراك و همدردی خود را با جامعه نمی کند. در آن زیست می کنیم از یاد ببریم. تاثرات و گرفتاری هائی را که باعث می شود ما نیز چون دیگران باشیم فراموش کنیم. از «گود» بیرون آییم و در کنار آن به تماشا بایستیم تا معترف شویم که همه چیز انسان مضحك است،

اما کاریکاتوریست را با تحصیل این حامل کاری نیست. نیز کار او نیست که ما را از گود بیرون کشد و تاثرات ما را زایل کند تا به خنده افیم. - اوحقایق را تفکیک می کند و ارائه می دهد. او، حماقت و تردید و ترس و بالانچی پهلوانی و هر آنچه را که نهاد این « حیوان مضحك» هست از چیزهای دیگری که در همسایگی آنهاست، ما قبل یا ما بعد و علت یا معلول آن هاست جدا می کند

باقی کار را برعهده ما می گذارد. آنچه او «عکس می کند ممکن نیست «خنده نداشته باشد»، «و اگر مانمی خندیم شاید برای این است که از آن تعجب نمی کنیم!» اما خندیدن یا نخندیدن ما، متأثر شدن یا بی احساس ماندن ما، وحشت



در خدمت زور و دروغ مسلط نهاد

و تنگ و بی بر می- شمارد. چه، در این تلاش است که آدمی زنده و پویاست. در همین ساختن و بر- انداختن و از نو به پا داشتن است که آدمی با کوشش تن و سوزنل و پرواز اندیشه خویش، اندک اندک، سرنوشت زمینی خود را تا قله های آسمان سافراز می برد.

از به آذین چه میتوان دانست؟ کی زاده شد و کجای زاده شد؟ رشت پنجاه و هشت سال پیش،

در بچوبه جنگ و انتالاب که چنان که می دانیم گیلان، گذشته از وحشت خونریزی و تاخت و تاز دشمن و دوست، نصیبی هم از شور و آشوب و تخمیر فکری آن حاصل کرد. ویرانی و ور- شکستگی ناشی از این احوال، و آنچه پس از این بر گیلان و بر ایران گذشت، زمینه پرورش کودکی گشت که می- بایست در فشار فقری آبرومند راه خود را در زندگی بجوید. و راه

ناگزیر در خدمت دولت بود. و از یاری بخت، خیلی زود، در هفده سالگی توانست به هزینه دولت برای تحصیلات عالی رهسپار فرانسه شود. از آنجاست آشنایی او با زبان و ادب فرانسه، که از یک سو در تکوین شخصیت نویسندگی اش موثر افتاد، و از سوی دیگر، و از راهی فرعی، به او امکان داد که در ستیزه جویی های اداری و سیاسی مقاومت کند و برای پرهیز از تنگ

خودشکنی روی به ترجمه آورد و تا سال ها زندگی خانوادگی را بدین وسیله تامین کند.

دیگر از به آذین چه می توان گفت؟ در زندگی چه کرد؟ از چه تنگنا ها گذشت و چگونه از آن بدر آمد؟ چه کسانی را دوست یا دشمن داشت؟ چهره اش امروز نمایشگر چیست؟

پرسش هایی که شاید به کنجکاو بیارزد، لیکن پاسخ آن، اگر فرصتی دست داد، در

جای دیگر داده خواهد شد. خواننده در همین مجموعه قرآینی پیدا خواهد کرد که بقدر کفایت روشنگر باشد. اما در همه حال، یک چیز گفتنی است: راستی و صمیمیت نویسنده، و این که هرگز - حتی نادانسته به سهو - قلم را در خدمت زور و دروغ مسلط نهاد، و آنجا که وجدان مرد و خیر همگانی مطرح بود، داد و ستد های بویناک که معمولاً بر آن چشم می بندند و آسان می گذرند، نداد. این نکته اگر تنها جنبه شخصی



منتظر است. اگر از حماقت های جامع شکلکی می سازد تنها بر این سراسر که از آن آگاهان کند، اما اگر به نیت او راه نبردیم و به خنده افتادیم نیز اجر او بی حاصل نمانده است. چرا که در این حال، لاجرم به حماقت خود خندیده ایم و بدین گونه، پیشاپیش انتقام خود را از ما باز گرفته:

کاریکاتورست، کهنه رندی است که جامعه را به جرم مضحك بودن تنبیه می کند!

همین: کاریکاتورست، کهنه رندی است!

اردیبهشت ۴۳

و گیتی و حماقت را برجسته می کند، زیر حرص و بلاهت و خودپسندی و عصا قورت دادگی خط می کشد، جلو آینه مان می نشاند و «جوغ الفش» را روی سالک گنده نوك دماغ مان می گذارد تا نگاه سرگردان ما را بر آن توقف دهد و دماغ خود زیبا بینی مان را بسوزاند.

کاریکاتورست یک ناقد تیزبین است. حرازاده نمی است که چهار چشمی می باید، تا سر بزنگاه میج ما بچیه ننهائی را که سواد و هوش و افتخار و شرافت مان تنها در این است که مادرمان صیغه نبوده بگیرد و گند و کثافتی را که زیر خاک خود پسندی یابی خبری پنهان می کنیم زیر خرطوم مان نگاهدارد.

او مارا نمی خنداند زیرا از دل قنکی

دنیای همه ما است.

ک

کاریکاتورست ما را از آنچه می نگریم و نمی بینیم، از آنچه می کنیم و خبر نداریم. از آنچه گوش می دهیم و نمی شنویم آگاه می کند.

او دنیا را صافی تر، جامعه را جدی تر، انسان را آگاه تر و خود، شایسته تر می طلبد. آدمی را در این دره خوفی که از هر سو بلائی در کمین است سربیه هوا و گیج نمی خواهد. بلاهت را نمی بخشد و از ندانم کاری ها چشم نمی پوشد. این است که سر به هوای

کردن با نکردن ما، و شرمساری کشیدن یا نکشیدن ما در او بی تاثیر است: کاریکاتورست کار خود را انجام داده است و گذشته. در واقع اگر هیچ سود دیگری از کار او متصور نباشد، این قدر هست که عمیق تر سنجیدن راه مامی آموزد.

اگر میان یک قطعه کاریکاتور و یک پرده نقاشی یا یک آهنگ و یا یک شعر تفاوتی، در کار هست، این تفاوت در آن است که نقاش و آهنگ ساز و شاعر از دنیای خود - از دنیایی که خود به تنهایی در آن می زند و درک و لمس می کند - ما نیز به قدر درک و احساس مان خبری باز می آرند. اما دنیای کاریکاتورست دنیای «خودش تنها» نیست. دنیای او دنیای همگانی،

نمونه اش همین وضع بنده! عکس العمل حاضران تالار ...

و غیره .. چنان که می بینیم: آنچه تماشاچیان را طی این سکناس به خنده انداخته علل مختلفی دارد و به هیچ وجه نمی تواند معلول يك اصل کلی شمرده شود.

گاهی هم خنده علتی جز تکرار ندارد، در صورتی که حتی ممکن است آن چیز تکرارشونده به هیچ وجه موضوع خنده آوری نباشد. يك دانشمند ایرانی نیز (اگر در ملیت او اشتباه نکرده باشم) علت خند را «وضع شیء در غیر ما وضع له» دانسته است، حال آنکه این می تواند انگیزه وحشت، نفرت، اندوه، و بسیاری احساسات متفاوت دیگر نیز بشود.

مشاهده کله طاس سخنران، و این که آن را آینه نسی پنداشته.

■ هنگامی که سخنران با تعجب دست به طرف سرخود می برد خنده تماشاچیان قطع میشود و یادست کم به حداقل می رسد زیرا احتمال می دهند با بی بردن مرد به فقدان کلاه گیس امکانات خنده نهائی از قرار گرفتن دست میمون بر سر مرد و قرار گرفتن دست مرد روی دست میمون و کلاه گیس پنداشتن آن، دوباره خنده به صورت انفجاری رخ می دهد زیرا علاوه بر مضحك بودن نفس امر، یاس تماشاچی از منتفی شدن علل و اسباب خنده نهائی نیز از میان رفته است سپس حوادث آتی

این درست مصادف با لحظه ای است که نظر میمون به صافی آینه واکس او جلب شده و خوش آمده است که دستی بر آن بکشد و احتمالاً به تصور آینه روی خودش را در آن ببیند. بنابراین، مرد، دست خود را به پشت دست بر روی میمون که بر سر او قرار گرفته است می کشد، و به تصور اینکه کلاه گیس سر جای خودش قرار دارد با خیال راحت به طرف تالار سخنرانی به راه می افتد.

تماشاچی تا این جا چندبار با شدت وضع های مختلف خندیده است:

■ برداشته شدن کلاه گیس توسط میمون.

■ تعجب سخنران، وقتی که کسی را در راهرو نمی یابد.

■ حیرت میمون از

که ضمناً عکس العمل کمیک آن دو در برابر حوادث کاملاً بایکدیگر فرق می کند و معذالک این عکس - العمل ها سبب ایجاد خنده می شود) به جهاتی ناگزیر شده است به پشت میز خطابته ای برود و حضار تالار سخنرانی را که همگی طاس هستند به سختی مذمت کند، لاجرم کلاه گیس بر سرخود می گذارد و به طرف تالار به راه می افتد. او! در فاصله اتاق گرم و تالار، میمونی که پشت شاخ و برگ انبوه گلدانی پنهان شده دست دراز می کند و از پشت، کلاه گیس را از سر سخنران می رباید. سخنران که ناگهان بالای سرخود احساس حرکتی کرده است ولی متوجه اصل موضوع نشده به تعجب دست بسوی کلاه گیس خود می برد و

حاشیه

البته خنده دلایل گوناگون متعددی می تواند داشته باشد که در نظر اول هم توجیه و هم نکته بینی آن ها مشکل به نظر می رسد. یکی از وسایلی که در بررسی خنده بسیار مفتم است فیلم های کمیک است و مطالعه در شیوه های که بازیگران بزرگ و صاحب سبک این فیلمها ارائه می دهند، مثلاً تحرك فوق العاده در چاپلین و بی تحرکی صرف چهره در باستر کیتون، و از این همه مفتم تر، مطالعه صحنه های خنده آور این فیلمهاست از بابت آنکه دقیقاً چه عاملی تماشاچی را به خنده می اندازد. مثلاً به این صحنه فرضی در يك فیلم توجه کنید: شخصی با کله طاس مثلاً کیتون یا چاپلین،

ملت بپاخاسته ایران نیازی به دلسوزی دایه های مهربان تر از مادر، ندارد

* همیشه دایه های مهربانتر از مادر، با «جز» به جگرزدن ها و پستان به تنور چسباندن - هایشان عاقبت بچه را با کور میکنند یا فلج و باعلیل و بدبخت که هزاران بار چنین اتفاقی به وقوع پیوسته است .

حالا حکایت داد و قال و های وهوی و دل سوزی های بلندگوهای بیگانگان است که از آنسوی مرزها و اقیانوس ها دایه های مهربانتر از مادر شده اند و چه الم شگه ها و دلسوزی هایی که نه به عقل (استثمار زده) و تن «مارگزیده» ما جور در می آید و نه به باورمان می گنجد که اینهمه «مهربانی و دلسوزی» فقط و فقط «دفاع از حقوق انسانها» باشد و مردم سیروز و درمانده ای که عمریست با این اباطیل و وردها و دعاها و جادوگری ها خانه نشین و ذلیل و حقیر شده اند . به هیچوجه از انسان شرقی ، این انسان های به زنجیر بسته استعمار هم خوششان نمی آید و طالب دیدن و تحملشان هم نیستند و اینرا تاریخ به وضوح و روشنی باز مینمایاند و باز گو می کند که همین دایه ها چه کرده اندو هیچ غنرو بهانه و استدلالی قابل قبول نیست که شواهد و دلایل قاطع جانی برای بحث و قصص و بررسی نمیدهند و انکار آن اگر دلیل سادگی و خوش قلبی نباشد بلاهت محض است .

کی بوده و دیده و شاهد بوده ایم که یکی از بلندگوها، یا امثالهم ، که همگی در طرق فتنه برانگیزی و آشوب و بلوا و بیخانمانی و قتل و غارت مردمان ضعیف دستی داشته اند به راستی چون مادری دلسوز تا آخر راه هم قدم و هم گام باشند . کی دیده شده که «دایه ها» آنهم در این بلوای سیاسی و آشوب انتفاعی و رقابت برای غارتگری و چپاول که عمریست از قبیل همین انسان های دردمند که امروزه آنانرا با آب و تاب جزو قهرمانان نام میبرند تا بیشتر به خاک و خون بغلطند ، خورده اند و نرود و هستی شان را چاییده اند و به این روز انداخته اند ، یکباره از دل و جان با صداقت و درستی به کمک بشتابند که این نیرنگ ها دیگر کهنه شده است و برای ملت بیدار فقط «هدف و آرزوی نهائی» که قطع دست تمام چپاولگران است مراد است و احترام به خود و به نژاد خود و به ملیت خود و فرهنگ خود و میراث خود و پیوند راه آزادی و سرافرازی .

آش مهوعی که بر ایمان پختند همه را به دل پیچه مبتلا ساخت

* آش «شله قلمکاری» که به عناوین مختلف و به اصطلاح در جهت منافع و پیشرفت و موفقیت مردم و مملکت از سوی حضرات مسؤل و زمامداران دولتی پخته شد، آنقدر شور و بدمزه بود که همه را به تهوع و «دل پیچه» و «رودل» مبتلا ساخت و حالا اینهم نمونه های این «استفراغ» خلق که پایانی ندارد .
پزهائی که «آقا» مد کرد به قدری مشمئز کننده و «دمده» بود که توجه هیچکس را بر نیانگیخت ! در وانفسای گرانی و کمبود که تمام سطوح را در بر گرفته و مالک و صنعتگر همه و همه از هر قماش و صنف به دنبال «زست» هائی که «آقا» مد کرده بود و معتقد بود «دارندگیست و برزندگی» و باید که بخوریم و به پاشیم و وارد کنیم و پول ها را بر باد دهیم و اگر کسی هم نمی بیند کور شود، آنچنان اوضاع و احوال قمر در عقرب شد ، که اگر آهنگری میخی به کفشی و باغلی به آسی می کوبید صد تومان اجرت میخواست و یا اگر نقاشی قلم موئی حواله مستف و در دیوار میساخت هزار تومان «دستخوش» نه دستمزد مطالبه می کرد و همگی در سطح بالایی خوردند و میپاشیدند و فرته فرته سیگارهای خارجی به جای «اشنوی ویژه» دود می کردند و شلوار جین که بازار کویته ها دیگر قادر به تامین نیاز «تنبان» - های آنچنانی نبود و جماعتی تازه پا و جالب با خصلت های عجیب تر که نصف آن سیمانی بود و نصفش «سکسی» و نصفش هم قاطی پاطی ! و هم مصرف کننده و پرتوقع و زیاده خواه و نه قانع و جسور و اصیل و نجیب که شیخ و زاهد و مرشد و مفتی همه با هم کمر قتل جامعه ی سالم را بر بسته بودند و چه خوب موفق هم شدند که حالا صدها عاقل عاجز و زبون از جبران لطماتی که دیوانگان زدند... راستی فراموش نشود که این میان «چاروب معمولی» یعنی تنها وسیله ضعیف و فقرا «به جای چاروب های برقی» قیمتش به دلیل کمبود «کارگر ماهر» قیمت سرسام آوری یافت و حتی کشتک فروش سرمحل هم به عنوان «کمبود کارگر ماهر و مواد» طاقچه بالا گذاشته بود و به یک پیکان هم رضایت نمیداد و حتی میخواست مثل پیمانکاران «جاگوار» بخرد!

چه کسانی از آب گل آلود ماهی میگیرند؟



از کاظم جمشیدیان

چندش آور است. اینکاش اول لباس های پاره پاره خود را می دوختیم و اول از همه از خود و درون خود و از اعماق وجود خود شروع می کردیم ، آنوقت نجابت و شرافت و درستی و پاکدامنی و تمام عناوین بر طمع طراک دیگر خود به خود بارز و مشخص و نمودار بود و مردم در کنار هم بی حاجت به توپ و تانک و زور و جور بهشتی و از زندگی می کردند . آیا اینرا باور دارید ؟!

که هر گوشه اش تصویر و نشانه ای از ضدیت با موجودیت و حقانیت مقررات و سنتها و آداب و رسوم و قید و بندها دیده میشود ، رویدادهای زشت و نفرت آوری هم به وقوع پیوسته که محتملا مکمل فساد گذشته میباشد و شاید هم تمد بعضی از مردم که از آب گل آلود ماهی گرفته اند ...

کمی دقت به خرج بدهید ، نمونه اش کم فروشی ها و گرانفروشی هایی که هم اکنون با اینهمه در دسر و مشکل و هبستگی و اینهمه جوش و خروش و التهاب و «مردمی» شدن و فکر کردن باز هم از سوی بسیاری از حضرات ، بازار سیاه به وجود آمده و احتکار اجناس و سرگردان کردن مردم در این مصیبت و تکلیت و آنوقت داعیه های عریض و طویل و دو آتشه آنها که

در حال و هوای گذشته و این پانزده سال کذائی که جان همه را به لبشان رسانده و طوفانی از خشم و نفرت و دزدگی به پا کرده است و کوچک و بزرگ مایوسی و دردمند و حاجتمند و دادخواه با کمترین فضای باز سیاسی یکباره چون امواج سهمناک به در و دیوار سر کوبیدند ، هر چه به گوئیم و بنویسیم کم است و محتاج به هفتاد من کاغذ اما در این میان نکات بسیار ظریف و حساس هم هست و اتفاق افتاده که دیگر نه ربطی به فضای بسته و در بسته داشته و نه به دلیل کمرویی ها و بد رفتاری های رجال وابسته و مخلص و عبید و در ضمن چپاولگر و غارتگر بیت المال است ، بلکه در شکم همین فضای خفگان آور و در پهنه وسیع این جامعه ی مفسده انگیزی

با ماسکهای دروغین و منتظر فرصت مغتنم

دل و جن ، جان میبازند ، با «ماسک» های دروغین سنگر گرفته و منتظر فرصت مغتنم ، که این کار نهایت ناجوانمردی و زدالت و دیو صفتی است . این عمل اوج شقاوت و پلیدی و نابکاری و خیانت است . اگر زور و روزگاری گشایشی در کار باشد و بهبودی و موفقیت نصیب همین جانبازان صادق و راستین و معتقدین به دین و ملت و میهن و آزادی و واریستگی است نه آنها که با تزویر و فتنه انگیزی مردم ساده و معتقد را سیر بلا ساخته و خود نقشه های برباد ده و ویرانگرانه ای در سردارند و عروسک های خیمه شب بازی پشت صحنه نشینان هستند و چقدر بیچاره و زبون که گمان میبرند راه به جایی خواهند برد که در زباله دانی تاریخ مدفون میشوند .. اینجا خانه و کاشانه ایرانست که برای هر وجه شرافت و آزادی و ار می جنگند . و این فریاد ایرانست .. همان فریاد آشنای دیرپائی که هزاران سال پیش در پهنه زمین و دل تاریخ طنین افکن شد .. همان ایرانی آزاده نه برده و بنده !

کی و چه وقت و چه زمانی میتوان واقعا آسوده از تظاهر و ریا و قلب و دغل و ناراستی و کژی جماعتی شد که به جای هرگونه فداکاری و همگامی و ملیت گرایی و واقع بینی ، سینه برای دیگران جاگ می دهند و کشتک همسایه ها را میسایند ، لااقل به خود پرداخت و به گرفتاری های خود اندیشید ! آیا امکان دارد یا خواهد داشت که هر «روشنگر» و انسان مبارزی سوا «ایدئولوژی» های عاریتی لااقل ، در آئینه تاریخ به نقش خود بیندیشد . و به موجودیت خود که اگر این حرف را به مسخره و مزاح نگیرد لااقل دست از نوکری اجانب بردارد و بپذیرد که اگر فکری با ارزش حتی در جزائر موریس ، یا جنگلهای افریقا ظهور کند آن فکر قابل ارزش است ، نه جزیره و نه جنگل !

چند کلمه در همین فرصت ، به عنوان اتمام حجت زده میشود و هشدار می ده آنها ، که در پشت سر همشهری های مصیبت زده و منمقد و مومن و وطن پرست و هموطنان به ستوه آمده از جور و ظلم دولت های فاسد و فسادهای بی شمار که با

کتابخانه

آینه بی حیوه ...



از: محمود سارنگ

... دیروز آینه رو
 دادم بدست مادرم: بی اونکه
 سؤال کنه ... به صورت
 علامت تعجب در اومدم
 بود ... نگاه کردن ،
 نگاهش شاخه شاخه شد شاخه
 ما ش به چشم ، گوش ،
 دست ، پا ، لب ، دهن
 و دلم نشست . صورتش
 بیچی خورد که « یعنی
 چه ؟ خدا نکرده پسر
 دیوونه شده ؟ ! لبخند که
 زدم ، اشکش راه افتاد ،
 ز اشکاش چشم خیس شد
 و صورتم ... خندیدم
 که « یعنی فکرش درست
 بوده که من دیوونه شدم »
 یعنی بخودش امیدوار شد
 که « نه بابا اونقدر هم مغزش
 بدکار نمیکنه » و ضمنا
 خوشحال از این که یه
 سری درست فکر کرده ...
 ... آینه رو روی
 مانچه گذاشت ... و برداشتم
 و باز بدستش دادم ،
 صورتش قرمز شد ...
 حواریو میدیدم ...
 - تو آینه نیگا کن
 سخب که چی ؟
 - منو می بینی ؟
 - نه نمی بینم
 - دلم گرفته ..
 - به آینه چه ربط
 ااره ؟
 - من سیام !
 - آینه خرابه
 - پس ؟
 - آینه ی دیگه ای بخریم
 - پول ... ؟
 - قرض میکنم
 - همیشه که نباید قرض
 برد
 - واسه ی دیدن
 بایس دیده ها رو ندیده -
 بارو ، .. ندیده گرفت ،
 می زاری بفهم دیده ها رو

بایس ندیده گرفت یا
 ندیده ها رو ...

... رفتم ، بازوم رو
 چسبید و کم کم زانو
 زد ... گریه کرد ، دلم
 سفت شده بود ، عینهو سیبی
 که به نضی آویزان باشه
 و اینطرف و اونطرف
 بره و بچرخه قلبم این
 طرف و اونطرف میشد ...
 دستشو گرفتم ، رخوت تمون
 وجودمو گرفت . هوندم ،
 مردم ، زنده شدم . نشستم ،
 و ایستادم . در جازدم ...
 رفتم - من سیا بودم . ؟
 به قول مادرم آینه درس
 نشون نمیداد ، رهق نداشتم
 مادرم میگفت « آینه بی-
 حیوه س ... » اما من همه
 طرفم سیا بود و دیگه
 واسه هر مصیبتی گریه
 کردم پاک نشدم ، چرا که
 گریه هم منو صاف نکرد ،
 نشست ... من سیا بودم ،
 سیاهی رنگ بدیه ...

... مادرم نشست یه
 کمی آرام شد .. من موندم
 مادرم چشمه بود ، حوض
 شد ، رود شد دریاچه
 شد ، دریا شد ، اقیانوس
 شد ، دنیا شد ، عقبی شد .
 و من چشمه شدم ، چشمه
 نفت سیاه ، حوض شدم ،
 حوضی متعفن ، دریاچه
 شدم ، شور بی مصرف که
 تلخ بود و اونقدر سفید
 که سیا بود ، دریا شدم ،
 دریای سیا ... بسه
 اقیانوس نرسیدم
 مادرم موند تو خودش
 حاجتشو گفت و حافظ رو
 وا کرد ، « دلم از ظلمت
 زندان سکندر بگرفت ،
 رخت بر بندم و تا ملک
 سلیمان بروم .. » ، اشکش
 راه افتاد ، باز دو مرتبه ،
 من سیا بودم و آینه بی-
 حیوه ...

... امروز پدرم از
 خواب پرید ، من بیدار
 بودم و آینه ی جدید که از
 همسایه روبرویمان قرض
 کرده بودیم روبرویم به
 دیوار بود . دیوار از آینه
 فرار می کرد ،
 پشت آینه دیوار ، روسیا
 کرده بو ... پدرم نشست ،
 نگام کرد ، متکاش خیس
 بود ، خواب دیده بود که
 من مردم ، آنهم با چه
 وضعی ، بدترین وضعی که
 تا حالا بعد از نیم قرن
 زندگی ندیده بود ممکنه
 از مرگای دوره آخر الزمون
 باشه ... گریه کرده بود ،
 وقتی از خواب پرید که
 من داشتم سیا تـــــــر
 میشدم ، ، رگام زده بود
 بیرون ، رگام اشکاشون
 داشت بند میومد ، پدرم
 خشکش زد و پرسید :
 چرا ؟

آینه رو نشون دادم ،
 بلند شد آینه رو برداشت
 و زد زمین ... دیوار سفید
 شد ، من سیاتر میشدم .
 زمین رنگی شد ...
 طناب رو وا کردم
 و پریدم پائین
 - چرا آینه رو
 شیکستی ؟ جواب همسایه
 چی ؟ مال اونه .
 « بدهکار سیاس » سیاهی
 من کمی از هراس منو
 می زد ... پدرم قرمز شد
 گلبولهای قرمز زائیدن و
 جاری شدن ، قدرت
 گرفتن ، پدرم به کوچه زد و
 به همسایه :
 - آینه تون شیکست
 همسایه خون شد ،
 هردو خون شدن ، هردو به
 آینه فکر میکردن ، من
 تو چار چوب در خونه به

سیاهی فکر میکردم ، سرم
 پائین بود ، پدرم بی طالع
 بود ، درخشش ثمر نداده
 خزون کرده بود .
 به بخت بدش فحش
 داد . همسایه آینه رو
 میخواست ، پدرم فحش
 داد ، همسایه داخل خونه
 شد ، نقش آینه رو دید .
 قیافهش بوی « الرحمن »
 میداد

 ایشب واسه خریدن
 دوتا آینه تو خونه مون
 جلد بود ، یکی واسه
 خودمون و یکی هم واسه
 همسایه ... مادر و پدر ،
 تصمیم گرفتیم هر دو صبح
 تا شب کار کنن تا آینه
 هاروبخرن ، اونا میتونن
 تو آینه ی جدید ، خودشون
 رودرست کنن ، پدرم زلفاشو
 شونه بزنه و مادرم زیر
 ابروهایش ورداره و سرخاب
 سفیدآب بماله تا واسه
 هم غش و ربه برن .
 اونوقت یه برادر و خواهر ،
 یه نسل دیگه ، برادرم بزرگ
 میشه و خواهر ، یه آینه ی
 خوب میخرن تا منو سفید
 نشون بده ، انشالله ، درست
 میشه ، یه آینه که منو سفید
 نشون بده ، بیرون و
 درون رو ، درست میشه
 بنشین تا صبح دولت
 بدمد »



را نمیدهد جوابی ندارد.
 جواب مدرسه در طرح
 کارانه است مقدار کارانه
 به تعداد شاگردبستگی دارد
 بنابراین باید شاگرد
 بیشتری جنب مدرسه شود
 ومهم هم همینست .
 « المیرا - م »

به محل فعلی می آید و باید
 هر روز اقلا ۱۴ تومان
 پول ماشین بدهد . از
 قالیچه کوچکشان حرف
 میزند می گوید تنها چیزی
 است که دارند و نمیتوانند
 آن را برای پولهای عقب
 مانده کرایه بفروشند باید
 آن را نگاه داشت . می-
 برسم چرا مدرسه پرونده اش

می گوید شوهرش نانوا بوده
 ولی در يك تصادف پایش
 را از دست داده در همین
 زمان صاحب خانه تهدید
 کرده که اگر کرایه عقب
 مانده را ندهد خرت و
 پرتهاشان را بخوابان
 خواهد ریخت میگوید از
 ترس آبرویم به سه راه
 آذری رفتم وبا قرض يك
 اتاق کرایه کردم حالا
 شوهرم از سه راه آذری

ماشین نویسی رفته است
 در جواب این سؤال که
 آیا چیزی از ماشین نویسی
 یاد گرفته یا نه ؟ بازهر-
 خندی می گوید که « آنجا
 زمین شوری می کنم » می
 پرسم چقدر می گیرد ؟
 می گوید ۶۰۰ تومان ولی
 با کمکی که مردم به او
 می کنند ۱۰۰۰ تومان می-
 شود ۳ بچه دارد از وفای-
 داریش نسبت به شوهرش

در دستهای چرك و پر
 چروکش چشم را میزند
 صورتش رنگ پریده است
 و به سیاهی میزند چادر
 سفید گلداري که گلپای
 له آن به رنگ شده در سر
 دارد ۳۵ تا ۴۰ ساله بنظر
 میرسد می گوید تازه به

با او در حیات خالی
 درسه رو برو می شوم
 می گوید : این چندمین بار
 است که بمدرسه میایدولی
 درسه پرونده بچه اش را
 میدهد میگوید دیگر خسته
 به است . در اولین نگاه
 ك میزنی ناخن هایش

بودند و امکان داشت این مسائل به حیثیت و اعتبار آلمان در خارج از کشور لطمه وارد کنند - و به نوعی نظم عمومی را هم در داخل کشور مختل سازد - مطرود می‌دانست. در شکل گرفتن و پیدایش سازمان «اوپا» بجز دولت از سوی بخش خصوصی آلمان شخصیت‌های درجه یک و صاحبان صنایع گوناگون مانند: دکتر «لودویگ کیچ» (مطبوعات)، دکتر «آلفرد هوگنبرگ» (دارائی و امور مالی)، «کروپ فن بوهن» و «هالباخ» (غولهای بزرگ کارخانه‌های ذوب آهن و مهمات سازی نیز موثر بودند. این افراد در سالهای بعد سیر بلای نازیسم شدند و هیتلر را برای بدست گرفتن قدرت مطلق در سال ۱۹۳۳ یاری کردند.

در سال ۱۹۳۵ بالاخره تورم بیابان رسیدو چنین بنظر می‌رسید که هیجانات تخفیف یافته است. هوای تازه به صنعت سینما ویدن گرفت و اشباح مخوف رابا خود برد. در سال ۱۹۳۰ رکود اقتصادی آلمان را فرا گرفت. هیتلر جانوگرسپاه آلمان (که ظهوری با فیلمهای «مطب دکتر کالیگاری» و «نوسفراتو» پیش بینی شده بود) بعنوان یک فرد برگزیده و مرد سرنوشت ظاهر شد و شکل گرفت به این عنوان که میتواند مشکلات و مسئولیت‌های مردم را به دوش بگیرد. بین این دو تاریخ (۱۹۳۰ -

آلمان گردید. وی افسری خشک و حسابگر بود که از هرگونه علاقه یا وابستگی‌های روشنفکری عاری بود. «لوندورف» از مدت‌قبل نقشه‌هایی برای ترغیب و اغوای توده مردم از طریق سینما در مغز خود طرح ریزی کرد. وی هرگز درباره تهیه فیلم اطلاع چندانی نداشت ولی از تاثیر شدیدی که سینما می‌توانست بر افکار انسان بگذارد بخوبی آگاه بود. «لوندورف» در تاریخ چهارم ژوئیه ۱۹۱۷ خطاب به وزارت جنگ دولت امپراطوری آلمان در برلین پیشنهاد اتحاد و پیوستن شرکتهای تهیه فیلمهای آلمانی و دانمارکی را مطرح ساخت. تاثیر شدید و فراوان فیلمهای تبلیغاتی آمریکائی مانند «قیصر»، درنده برلین» نیز آلمانها را از این قضیه آگاه ساخت که فیلمهای آلمانی آن دوره به اندازه کافی عکس العملی را که بایستی در برابر اینگونه فیلمهای تبلیغاتی داشته باشند، در آلمان و کشورهای بیطرف نشان نمی‌دهند. و بلین ترتیب شرکت «اوپا» در روز هجدهم دسامبر ۱۹۱۷ به وسیله ارتش بنیاد نهاده شد. این شرکت همچون یک امپراطوری عظیم چندین میلیون دلاری بود که پس از تاسیس سایر شرکتهای مشابه را در خود ادغام کرده و به صورت واحدی در آمد که در سال ۱۹۱۸ اداره آن نیز به غیر نظامی ها واگذار شد. مقررات سانسور فیدمائی را که حاوی مسائلی

MEXICO: THE FROZEN REVOLUTION
Directed by Raymundo Gleyzer



THE HOUR OF THE FURNACES
Directed by ...



سینمای سیاسی

لیف فورهامار - آیساکسون

ترجمه: ابو الحسن علوی طباطبائی

بخش نخست - بررسی تاریخی سینمای سیاسی - تبلیغاتی و ایدئولوژیکی ۴ - آلمان: جبهه سرخ

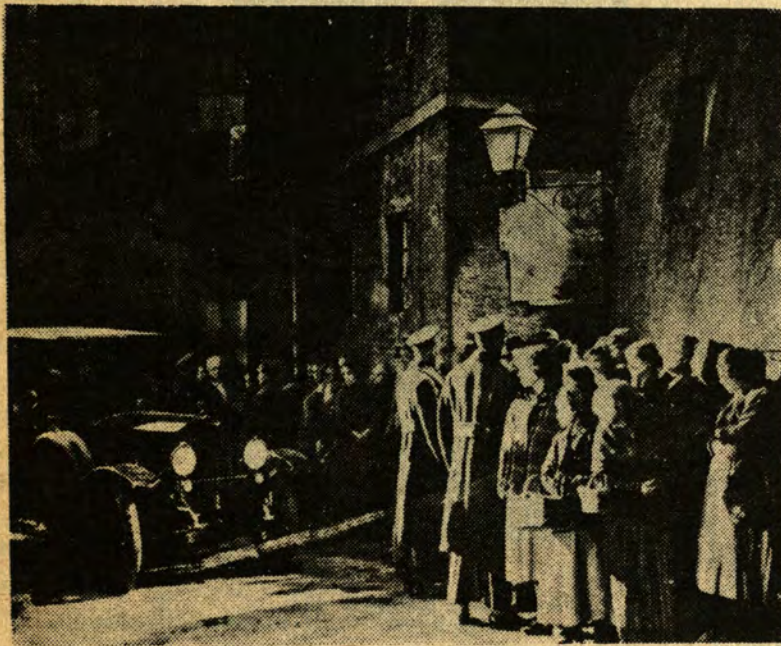
امروزه بنظر منطقی می‌رسد که فیلمهای آلمانی از سال ۱۹۲۰ تا سال ۱۹۲۵ صرفا نمایشگر جریان ضمیر ناخودآگاه و ناآرام مردم آلمان نبود، بلکه محصول موقعیت سیاسی روز بود. اگر سینمای اکسپرسیونیست از محتوی آرمانگرایی محافظه کارانه‌ای برخوردار بود، تنها به آن خاطر نبود که مردم آلمان بر اثر جنگها و انقلابات تکان خورده و اعتبارات شخصی آنها بشدت در بی‌تصمیمی احاطه گردیده و بهر قیمتی که شده (حتی با وجود دولتی مستبد) خواستار امنیت بودند. از نظر تهیه محصولات سینمایی این مسئله بواسطه محافظه کاری تهیه کنندگان فیلم و نیروی کنترل آنها بر محصولاتشان مشخص و قطعی شد.

رئیس پلیس برلین در سال ۱۹۰۶ رسماً اعلام داشت: «من از تمام این مسخره بازیهای جنبش فرهنگی بیزارم» و عملاً با اجرای چند نمایشنامه معروف انقلابی مخالفت ورزید. نیروی غالب و حائز اهمیت در صنعت سینمای آلمان از سال ۱۹۱۷ شرکت سهامی یونیورسام فیلم «اوپا» بوده است. هنگامی که ژنرال «اریکسلوندورف» فرمانده ارتش امپراتوری در جنگ جهانی اول، باین کار اقدام کرد، بی‌تردید آتقدرها از جنبش فرهنگی برآشفته نبود. وی نخستین کسی بود که با تاسیس این سازمان راههای خلاقیت نوعی وسیله هنری را برای دیگران باز کرد و ادامه این فعالیت منجر به پدید آمدن دوره طلائی سینمای

«ریگفید کراکر» سینمای آلمان را در دوره‌ای درست پس از جنگ جهانی اول بعنوان «تک گفتار درونی منحصر بفرد» با طبیعتی بسیار آشکار، مورد بررسی قرار داد. این نظر گاه نمایشگر اضطرابی است درونی و ژرف در ملت آلمان، و موقعیتی تکان دهنده (پس از شکست معاهده ورسای و دیگر گونیهایی بزرگ اجتماعی بعدی آن) که هیچگونه نشانه‌ای از تسکین و آرامش نداشت و در تجربیات منفی گرا صرفاً چیزی جز تثبیت و تحکیم دردها و آلام اجتماعی محسوب نمی‌گردد.

فیلمهای اکسپرسیونیست نمایشگر محرومیت ها، نومیدیا، پرخاشگرها و تجاوزات و بوسیله نوعی بدبینی بود که البته هرگونه طغیانی را بر علیه مستورات صادره با وحشت تکذیب میکرد و بالاخره توسط رزایهای «یک نظام جدید و یک انسان قدرتمند»، احاطه میگردد. بعقیده «کراکر» مردم آلمان طی این سالهای عجز و ناتوانی قادر به تشخیص چنین مسئله‌ای نبودند که، در حد فاصل هرج و مرج و دیکتاتوری، انواع بسیاری از جوامع مختلف هم فرار دارند. در گزینش مستقیمی میان بی‌نظمی و نظم، آشکار بود که اغتشاش و بی‌نظمی هدف اکثریت بود.

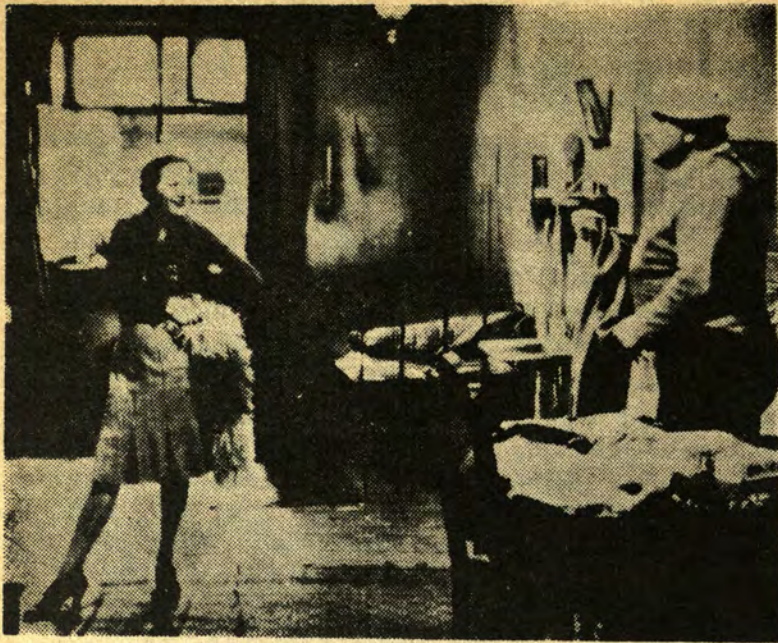
«کراکر» شخصیت هیتلر را در «دکتر کالیگاری» دید. وی در هر فیلمی سبای از آنچه آینده در پیش داشت مشاهده کرد.



خیابان غمگین - اثر ج. دبلیو. یاست



دختران اونیفورم پوش - اثر «ساگان»



میدان الکساندر برلین

دوره‌ای که بین امید و ناامیدی، آگاهی و گستاخی، مسئولیت مشترک و بداندیشی، واقعیت‌گرایی و تخیل، دچار لغزش و تردید بود.

مردم آلمان طی این سالهای عجز و ناتوانی قادر به تشخیص چنین مسئله‌ای نبودند که در حد فاصل «هرج و مرج» و «دیکتاتوری» انواع بسیاری از جوامع مختلف هم قرار دارد.



سفر مادر کراسن بدرون خوشبختی

کمیته سانور اقدام به حذف سیمد فوت از فیلم مزبور منجمه فصل مشهور کالسکه بیگانه و کلیه کلوزآپ‌های دراماتیک آن نمود.

فیلم «رژمناو پوتمکین» و حوادثی که طی نمایش آن در آلمان بوجود آمد برای سینمای اصلاح‌طلب و رادیکال این کشور موفقیت عظیمی محسوب می‌شد و بتدریج راهگشای سایر فیلمهای روسی و در نتیجه گرایش‌های جدید در سینمای آلمان گردید. چشمان بسیاری از روشنفکران به امکانات سینماگشوده شد. ورق بزنید

و نهم آوریل ۱۹۲۶ از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. در این روز فیلم «رژمنای پوتمکین» برای نخستین بار در برلین به نمایش درآمد. یکماه قبل از این رویداد فرماندهی عالی ستاد ارتش (رایش‌ور) این فیلم را دیده و دستور ممنوعیت نمایش آنرا فوراً صادر کرده بود. کمیته سانور نیز فوراً پذیرفت. این درحالی بود و چنانچه قانون صراحتاً داشت که «هیچ فیلمی نباید بخاطر داشتن محتوای سیاسی، اجتماعی، مذهبی و هنری توقیف گردد.»

این قوانین و مقررات بهترین نمونه از اصول اخلاقی دوگانه بود، زیرا همچنین اعلام می‌داشتند که «هیچ فیلمی نباید محرک هرگونه احساسی در انطباق با مورد خاصی بوده و یا امنیت و سلامتی مردم را تهدید کند.» پس از یک‌نشدت مطبوعاتی بزرگ این ممنوعیت برطرف گردید. ولی سربازان آلمانی با امریه ویژه‌ای که همان روز صادر شد از دیدن فیلم مذکور که «ترغیب‌کننده نافرمانی، شورش و قیام بود» منع کردند. فیلم «رژمنای پوتمکین» با اقبال بزرگی از سوی منتقدین و توده تماشاگر روبرو شد ولی نمایش آن در ژوئیه سال ۱۹۲۶ یکبار دیگر ممنوع اعلام شد ولی پس از دوهفته مجدداً به نمایش درآمد البته این آزادی نمایش همیشگی بود. اگر چه از آن به بعد

تعداد زیادی هنرپیشگان مرد و زن و کارگردانان به امریکا گشاده شدند که «ارنست لویج» و «مارلین دیتریش» بهترین نمونه آن هستند. بعلاوه تعهد شد که پنجاه درصد فیلمهای را که در سینماهای «اوپا» نمایش در می‌آید بایستی امریکائی باشد.

وابستگی اقتصادی نوعی سازگاری و تعدیل سریع به آرمانهای هالیوودی بخشید. در همین زمان فرصتهای بزرگتری برای ساختن فیلمهایی درباره اجتماع، مردم و مشکلات آنها پیش آمد. اگر چه بهترین فیلمهای از این نوع، در خارج از این کمیته‌های بزرگ ساخته شد.

چنین بنظر می‌رسید که فضایی آزاد و پراز اخبار بد و خشم انگیز همواره سراسر آلمان را فرا گرفته است. در سال ۱۹۲۷ «آلفرد هوگنبرگ» که قبلاً بوی اشاره شد با خریدن مقدار زیادی از سهام کمپانی اوفا به فعالیت پرداخت.

۱۹۲۵) بجزسال توسعه و پیشرفت هنری و برقراری مجدد امتیازات قرار دارد. از نظر اقتصادی جریانی تثبیت شده و برجا بود که در لبه یک پرتگاه قرار داشت. جنبش جدید باعث دگرگونی کاملی در بروز احساسات و پرداختن به آداب و رسوم و عقاید گردید. بنظر می‌رسید که بعضی از متهوران‌ترین تلاشها در طرحهای جدید زندگی و شکلهای مختلف هنری بر پایه نیاز زمان استوار بوده و جهت ارائه سراسر حیات بشری بمنوار زمین‌وسعی در کسب تجارت محسوب می‌شود. باین ترتیب اصول و مقررات قدیم مسکوت گذارده شد.

این بی‌آرامی در اجتماع از نظر هنرمندان درونمایه‌ای فوری محسوب می‌شد و در نمایشنامه‌های سیاسی «برشت» و در رمانهایی مانند «برلین، میدان الکساندر» اثر «دابلین» بادرستی و قاطعیت بکار گرفته شده بود. سینما بیش از آنکه تفسیری بر اجتماع باشد همچون آئینه‌ای منکس‌کننده مسائل آن بشمار می‌رفت. در آثار «پاست» از فیلم «خیابان نمکین» (۱۹۲۵) تا فیلم «اپرای سه پنی» (۱۹۳۱) می‌توان دو جنبگی این دوره انتقالی عجیب را یافت. دوره‌ای که بین امید و ناامیدی، آگاهی و گستاخی مسئولیت مشترک و بداندیشی و واقعیت‌گرایی و تخیل، دچار لغزش و تردید بود.

«پاست» تمایلات جاری و روزمره، انقلابی با گریزوار را بیان کرد. وی هنرمندی با آگاهی سیاسی فراوان نبود. نظرگاه مارکسیستی بخاطر اختصاص دادن و پرداختن زمان بیشتری به علائم و آثار شیطانی (مثلاً اصول سرمایه‌داری) و نه باندازه کافی به خود آن، مورد انتقاد و خرده‌گیری قرار گرفت. «پاست» در فیلم «اپرای سه پنی» که از بسیاری جهات اثری خوب محسوب می‌شود، نتوانست نظرگاه اصلی نویسنده را دگرگون سازد. اتهامات و طنز سیاسی نوشته با قرار گرفتن بر پرده سینما لایم‌تر جلوه کرد. «برشت» بر علیه تهیه‌کننده فیلم اعلام جرم کرده و خواستار تعقیب وی شد و دیگر هرگز نخواست که برای سینما مجدداً کار دیگری انجام دهد.

«اکسپرسیونیسم» در سینما (قبل از آنکه ناگهان بخاموشی گزاشیده از میان برود) بمدت چندین سال بنحوی گنجینه‌کننده شکوفان شد. این قنیه صرفاً بواسطه تغییر زمان، تثبیت رژیم رایش‌سارک - و یا بدلیل این واقعیت نبود که دیگر کسی به اشباح و خسون آشامان اعتقادی نداشت - بلکه صرفاً بواسطه دگرگونی در شرایط اساسی ضعف سینما بود که ساختمان اقتصادی آن نابود گشته بود.

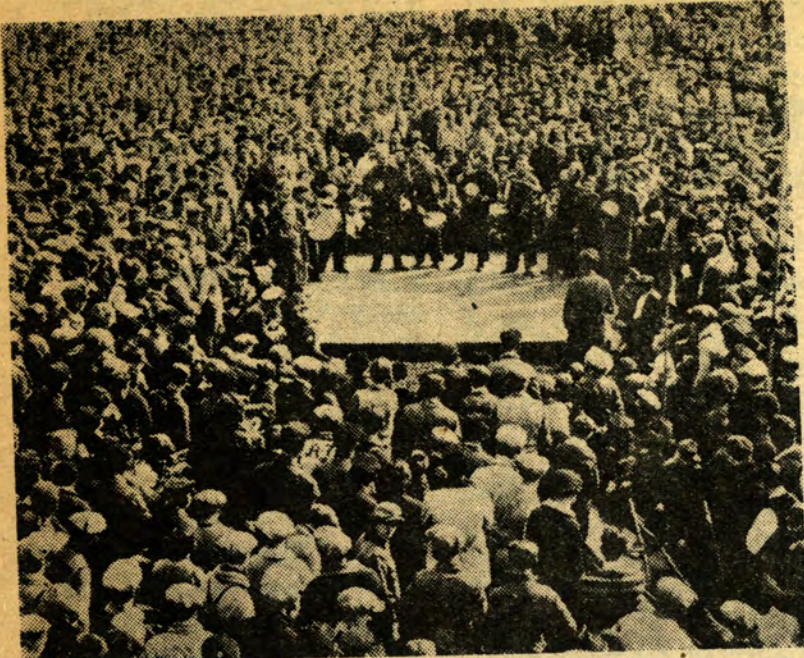
در سال ۱۹۲۶ کمپانی «اوپا» دچار بحران شدید مالی شد ولی کمپانیهای پارامونت و متروگلدوین به یاری وی شناختند و با پرداخت هفده میلیون مارک «اوپا» نجات یافت. این کمک باعث تقویت توجه امریکائیه در بازار سینمای آلمان شد و همچنین

وی در آلمان رهبری حزب ناسیونال آلمان را بعهده داشت که ۶ سال بعد با حزب «سوسیالیست ناسیونال» دولتی جدید تشکیل داد. «هوگنبرگ» در سالهای پیش از بقدرت رسیدن هیتلر نیز حمایت مالی و ویژه خود را از وی دریغ نداشت.

در نتیجه دورنمایی که در سالهای قبل از ۱۹۳۳ در برابر سینمای آلمان قرار داشت هم موقتی و هم مشروطه بود. واقعیت‌گرایی (که هم با مسائل تخیلی گذشته و هم با موضوعات گریزوار فنی) تفاوت داشت در اجتماعی عنوان گردید که رسماً به عموم معرفی شده بود ولی آزادیهای یکسان برای همگان نداشت. در بسیاری از موارد همین قوانین به روشهای مختلف در مورد افراد متفاوتی بکار گرفته شد. ظرف مدت دو سال تعداد ۳۲۷ مورد قتل و آدم‌کشی سیاسی در آلمان اتفاق افتاد. افراطیون راست‌گرا مسئول ۳۱۴ فقره از این آدم‌کشیها بودند و محکومیت مشترک آنها در زندان به ۳۱ سال بالغ گردید. سیزده مورد بقیه را افراطیون چپ‌گرا مرتکب شدند که هشت نفر از آنها محکوم بمرگ شده و سایرین به محکومیتهای جنائی و مجموعاً ۱۷۶ سال زندان محکوم گردیدند.

در تاریخ سینمای آلمان روزیست

آلمان: جبهه سرخ



شکم منجمدها (بدکاره)

در پایان فیلم دوباره به همین صحنه باز می‌گردیم، یعنی، خیابان و تظاهر کنندگان و دو نفر عاشق که از یکدیگر جدا مانده بودند دوباره بهم می‌رسند. آنها تصمیم گرفته‌اند که در سرپوش مردم شریک باشند.

البته این اشاره «اطمینان بخش» نهائی نمی‌تواند غم زمینه فیلم و سبکی را که در سراسر فیلم احساس می‌شود، از میان بردارد ولی اساساً بیانگر نوعی خوش بینی گنگ است. یعنی «یک پایان خوش» که مبتدل نیست بلکه حاوی یک تضاد زیبا شناسانه نهائی است.

آزاد ساختن خود مجهزترند و هم بخاطر آنکه جوان و قوی هستند او هم آنکه از ارزشهای اخلاقی متفاوتی بر - خوردارند. (علامت عقاب، آنها را افسون آرزوی خرده بورژوازی قرار نداده است. فیلم «سفر مادر...» با نظرگاهی خوش بینانه به پایان میرسد. در اوایل فیلم با تظاهرات مردم روبرو هستیم و کارگران (در حالی که پلاکارد هائی در دست دارند، خواستار مسکن بهتر هستند و به پیاده روی می‌پردازند. «ارنا» و دوستش نیز در میان آنها قرار دارند در حالیکه دخترک سعی می‌کند که با دوستش قدم بردارد و به شعار مشترک عمری پیوندد.

انسان دوست بود و شاهکار او فیلمی است بنام «سفر مادر کروسن بدرون خوشبختی» (۱۹۲۹) که داستانی در مورد طبقه زحمتکش است. «جوتزی» از سبکی بسیار متمایز و کاملاً غیر متعصبانه برخوردار بود. در فیلمهای او «خیاطهای عقبی» و «بلکان متروک دیوارهای بدون پنجره» و «بطور کلی معماری سیستم طبقاتی فراوان دیده می‌شود. در میان این خانسه‌ها پرولتاریای پوسیده با نوعی زندگی (که کاملاً غمگین نیز بنظر نمی‌آید) در عین حال بنحو گسترده‌ای نابرابر و بدون تثبیت طاقتهای است، نشان داده شد حقایق تلخ اجتماعی این فیلم اساساً درباره بیکاری و کمبود مسکن است: «هانس» مرد جوانی است که جزو یکی از ۶ میلیون نیم افراد بیکار کشور محسوب می‌شود. بیکاری و نداشتن حرفه وی را به حدی به سوی فساد می‌کشاند که مرتکب جنایت شده و بزندان می‌افتد این در حالی است که خانواده‌اش قادر به پرداخت اجاره منزل خود نیست و به آنها اختطار می‌شود که هر چه زودتر منزل را تخلیه کنند. «ارنا» خواهر وی توسط یک مستاجر ولگرد اغفال می‌شود و دخترک از شدت نومیدی تن به خود - فروشی میدهد تا بتواند اجاره منزل خانواده‌اش را تأمین کند. نامزد رادیکال اصلاح طلب وی (که عکسی از مارکس را بر دیوار خانه‌اش نصب کرده)، تصمیم به ترک وی می‌گیرد ولی دوستانش با دلایل اساسی و مارکسیستی وی را قانع می‌سازند که در این فاجعه دخترک مقدر نیست بلکه محیط‌واظر اقیان وی قابل رزنش‌اند.

گروهی از این افراد نیز با داشتن عقاید ریشه‌ای و طرفداری از اصلاحات اساسی در سینمای آلمان در مورد رسوائیهای سانور به بحث و جدل پرداختند. در سال ۱۹۲۸ «پابست - یسکاتور - هنریش‌مان» و عده‌ای دیگر «انجمن همری فیلم و سینما» را تشکیل دادند.

هدف این سازمان تشویق فیلمسازان در ساختن آثار پیشرفته و ترقی‌خواه و نبرد بر علیه تحریف واقعیت بود که نشانگر بسیاری از فیلمهای بعدی گردید.

سینمای آلمان بمدت چند سال با اجتماع سروکار داشت. بعضی از آنها درباره مردم عادی بود و تعدادی از آنها ناشی از خود واقعیت بود. بهترین نمونه اینگونه فیلمها اثری است بنام «آدمها در روز بکشبه» (۱۹۲۲) اثر «رابرت سیودماک» - «فرد زینه‌مان» و «بیانی وایلدر»، تعدادی از این فیلمها بدون تردید دارای تمایلات سیاسی بودند و در اینمورد فیلم «شکم منجمدها» (۱۹۳۲) - (این فیلم به «بدکاره» معروف است) - اثر «اسلاتان دودو» بهترین نمونه است که البته این فیلمها بهیچوجه «آثار انقلابی» محسوب نمی‌شدند. تنها فیلمی که از طبیعتی انقلابی خالص و واقعی برخوردار بود «شورش ماهیگیران» نام داشت. که در سال ۱۹۳۴ توسط «ایروین یسکاتور» در کشور اتحاد جماهیر شوروی ساخته شد. دو فیلم اخیر موارد استثنائی هستند. فیلم های «دریوس» (۱۹۲۹) اثر «ریچارد اسوالد» - «کاپیتان کوپینک» (۱۹۳۱) - در انتقاد خود بر تربیت، تعصب و پذیرش کورکورانه دستورالعمل ماده از مقامات دولتی، مقدار زیادی احتیاط و دوجنگی نشان داده‌اند. فیلم «کاپیتان کوپینک» مانند فیلم «آخرین خنده» اثر «مورنو» با نوعی چرخش و نوعی آنتی سازگاری غیر ممکن پایان می‌یابد. قهرمان فیلم بر علیه نظام حاکم اجتماعی سر بطغیان برداشته و ماجراهائی جالب توجه بوجود می‌آورد.

درونمایه فیلم چنین است که می‌توان هر کسی را از طریق پست جلوه‌دادن محل زندگی (همان آسانی که با تیر امکان دارد) کشت و نابود ساخت.

«جوتزی» با آرامش و واقعیت‌نشان می‌دهد که این اجتماع چگونه بوده - و بر مردمانی که مجبور به زندگی در شرایط نامتناسب هستند - چه می‌گذرد. وی بطور نامعلوم و مبهمی نشان داد که سرزنش در اینمورد متوجه دولتزدانی است که افرادی بی تفاوت دور از دسترس همگان و قدرتمند هستند. آنها از شرایط زندگی مردم محرومیت کشیده اجتماع آگاهی ندارند و اصلاً نمی‌خواهند که در این مورد چیزی بدانند. ولی این ادعا صریح بیان نمی‌شود. کارگردان دانسا با اهداف پوشیده به کار می‌پردازد.

حتی در فیلم «دختران اونیفورم - پوش» (۱۹۳۱) اثر «لوئوتاین ساگان» نظم حاضر بند مورد سؤال قرار نگرفت. مدرسه دخترها (یعنی جایی که ماجرای فیلم در آن اتفاق می‌افتد) نمونه استیصاد نشان داده شد و مدیر مدرسه در واقع نسخه موث «فرزیک کیسر» است. انتقاد اجتماعی این فیلم اصلاح طلبانه است. اینگونه آثار، فیلمهای چپ‌گرایی بورژوازی محسوب می‌شوند که ممکن است در ایجاد تشکیلات انسانی تری از جامعه موثر باشد ولی این فقط در صورتی ممکن است که در قالب قدیمی جلوه کند.

«پیل جوتزی» یک سوسیالیست

تصویرهای دروغین

است و تغییر ناپذیر زندگی برای من چون ظهر های باینزدلچسبو داغ و دوست داشتنی و همانند فروبهایش دلگیر و غم‌انگیز است.



زندگی برای من يك عكس سه «بعدی» است که با هر لرزش تصویری جدید نشان میدهد و من حیران که به کدام تصویر دل‌بندم که دروغین نباشد؟

زندگی برای شاردن من و بیروح باشد و استعمال شاید نوشتن يك مشق خوش یکسری حرفهایی که خودش خط و بدون غلط باشد و یا هم‌میداند چرنداست با شاید انتظار يك جعبه اینحال اصرار دارد تا بچه‌ها مدار رنگی که «جایزه» آنرا قبول کنند.

نمره «بیست» اوست. ... و برای کودله‌همسایه زندگی برای مسارد من شاید ادا کردن نذرش باشد و یا اضافه کردن مقدار دلخوش به اینکه پدر بخون طلاهای تنجینه ترانه‌هایش. غلطیده‌اش باز بخانه بر - و برای مسارد شاید فکر رهایی از قسط‌ها و گرفتاریهای روزانه‌باشد. خواهد بود.

زندگی برای دوستم شاید رفتن به کلاس و شاید داذن وظیفه‌ای خشک ندارد هر چه هست قطعی



شلوار جین پوشیده ، پیراهن مردانه‌ای بالاتنه‌اش را پوشانیده‌است. دگمه‌های بالای پیراهنش را باز کرده و سفیدی پستانهایش را - حتی از فاصله نسبتاً دوری که با او دارم - می‌بینم.

آنقدر زیبا هست که نگاه کردن به او گرمای آزاردهنده‌ای را زیر پوستم به جریان می‌اندازد. فقط من نیستم که نگاهش میکنم: خیابان از حرکت ایستاده است. ماشین‌ها پشت سرهم بوق می‌زنند. خیابان شده است نمایشگاه اتوموبیل. اگر نزدیکتر بودم صدای جوییدن آدامش را هم می‌شنیدم. چندان طول نمی‌کشید. ماشین قهوه‌ای رنگ ماستانک جلوی پایش ترمز میکند اول کیفیتش را پرت میکند داخل ماشین، بعد خودش را در صدلی جلوی ماشین رها میکند.

لبخندی روی لبانش نشسته بود که من نظیرش را هرگز ندیده بودم. ماستانک راه می‌افتد بدنایش پیکان‌ها از همه رنگ بصرکت می‌افتند. خیابان دوباره نفس عمیقی می‌کشد و آرام به نفس کشیدن خود ادامه می‌دهد.

به زمین و زمان لعنت می‌فرستم، نه بخاطر اینکه به راننده ماستانک حسودی‌ام میشود، نه. اینطور نیست. میدانید خیلی جوانتر از آن بود که «اینکاره» باشد. هنوز. اگر بالغ بودن را فقط در سرو سینه دخترها ندانید، او بالغ نبود. همه چیزش کودکانه بود. حتی وقتی که سوار ماستانک میشد، کودکانه می‌خندید.

بیشتر از نصف خیابان را پیاده طی کرده‌ام و از فکرش بیرون نمی‌روم. حالا باید به مقصد رسیده باشند مقصدشان کجا میتواند باشد؟ یک ساختمان نیمه‌تمام؟ بیرون شهر؟ یک آپارتمان دو اتاقه آجاره‌ای؟ یا محفل دوستان بزمی؟ راستی حالا با او چه میکنند... سه یا چهار نفر آرام دورش حلته زده‌اند. او می‌خندد قهقهه می‌زند. از سر شوق جیغ‌های کوتاه می‌کشد نه او سیگار تعارف می‌کنند. منتظرند آب حمام گرم بشود بعد او را در میان یک اتاق می‌اندازند. یکی می‌رود. بقیه بیرون اتاق منتظر میمانند، برای اینکه حوصله‌شان سر نرود شروع میکنند لطیفه گفتن. اولی می‌آید، دومی می‌رود، دومی می‌آید سومی می‌رود. بعد دوباره نوبت میرسد به اولی، او می‌جور است برای هر کدام جداگانه بخندد. قلقلکش میدهند. اشک چشمانش را پر میکند. اما همانطور می‌خندد...

زن جوانی دست بچاهش را گرفته و دارد از مقابل من می‌آید. بنظر میرسد او باشد آن؟ گمان بیهوده‌ای است من اگر سروصدای اتوموبیل‌ها می‌داشت، حتی می‌توانستم صدای خنده‌اش را هم بشنوم.

به محل کارم نزدیک شده‌ام. سعی میکنم هسته‌ها را تمام شده بدالم.

به قیافه خانم منشی چشم میدوزم. مثل اینکه امروز بیشتر از هر روز دارم نگاهش میکنم، چون فی‌الوقت در آمد: آهم فینقی! جا خوردم و تیر

لب معذرتی خواستم و گذشتم.

خانم منشی یکسال است منشیگری آقای رئیس را بعهده دارد. من هیچ روز او را با یک لباس ندیده‌ام هر روز به یک رنگ در می‌آید. از هیچ چیز به اندازه تنگی صحبت کردنش لجم نمی‌گیرد که انگار یکی از لذتهای بزرگ زندگی است با کلمات تکراری و همیشگی!

همیشه هم لبهای ماتیک مالیده‌اش به خنده باز است. وقتی راه می‌رود. انگار ساختمان اداره هم حرکت میکند. تمام کارمندان بدنایش راه می‌افتند. آقای تاج‌الدینی همیشه سعی میکند وقتی از پله‌ها بالا بیاید که خانم منشی می‌خواهد پائین برود!

نه امکان ندارد، فکر کردن به خانم منشی به آقای تاج‌الدینی به حقوق ماهیانه و... پیشامد صبح را از ذهنم دور کند. من حتی الان که نصف روز گذشته است باز هم صدای خنده دخترک را می‌شنوم. باز هم می‌بینم که از بس قلقلکش داده‌اند، چشمانش پر از اشک شده است.

چه مرگم شده است نمیدانم، یک ساعت میشود که خانم منشی از «کانتن»

رفته و خانم منشی که بیرون برود همه دنبالش راه می‌افتند. خانم منشی همه چیز اداره است:

«زنك نقریح، زنك شروع کلاس، زنك آخر!»!

ولی من هنوز سر جایم نشسته‌ام و پشت سر هم سیگار می‌کشم و بفکر دخترک: گاهی بفکرم میرسد که او از کارخانه رسیدگی بهمراه سایر زن‌ها بیرون آمده است. برایش دست تکان میدهم فکر میکنم که با بچهای آمده است تا خرید کند، شتابان جلو می‌روم. بچهای را روی دستم بلند میکنم و میگویم: چطوری عموجان؟

یا می‌بینم با پدر و مادرش آمده‌اند پارک، بخونم جرات میدهم. به آنها نزدیک میشوم. دست پدرش را صمیمانه می‌شوم و بعد عاشقانه دست‌های گرم دخترانه‌اش را فشار میدهم.

سرم را از فرط ناامیدی می‌گذارم روی میز، چشمانم را می‌بندم و دوباره به او فکر میکنم. در میان خواب و بیداری بنظرم میرسد دختری با چادر سیاه دور ضریح مطالی می‌گردد بعد در میان ازدحام گمش میکنم. دنبالش می‌گردم می‌بینم خودش را به ضریح

رسانده. پنجه‌های خود را محکم بسته شبکه‌های ضریح چسباند و زار زار می‌گرید.

محمود آشین میگوید: آقای... اجازه بدین ظروف را جمع کنم.

از جایم بلند میشوم و به سوی اطاق کارم می‌روم.

خانم منشی بلند میشود. بقیه هم مثل همیشه از جایشان برمی‌خیزند. خانم منشی به سوی بلکان راه می‌افتد... ساختمان هم حرکت میکند. خانم منشی دارد از پله‌ها پائین می‌رود که می‌بینم آقای تاج‌الدینی نفس زنان دارد از پله‌ها بالا می‌آید. میگوید: کز او آتم را جا گذاشته‌ام. همه به خیابان می‌ریزم. همکارانم اکثراً پیکان دارند. ولی خانم منشی هنوز پیکان نخریده است. خودش میگفت «احتیاجی ندارم» قلب پیکان دارها تندتند می‌زند: تا امروز نصیب کدامشان شود. در حاشیه خیابان راه می‌آیم...

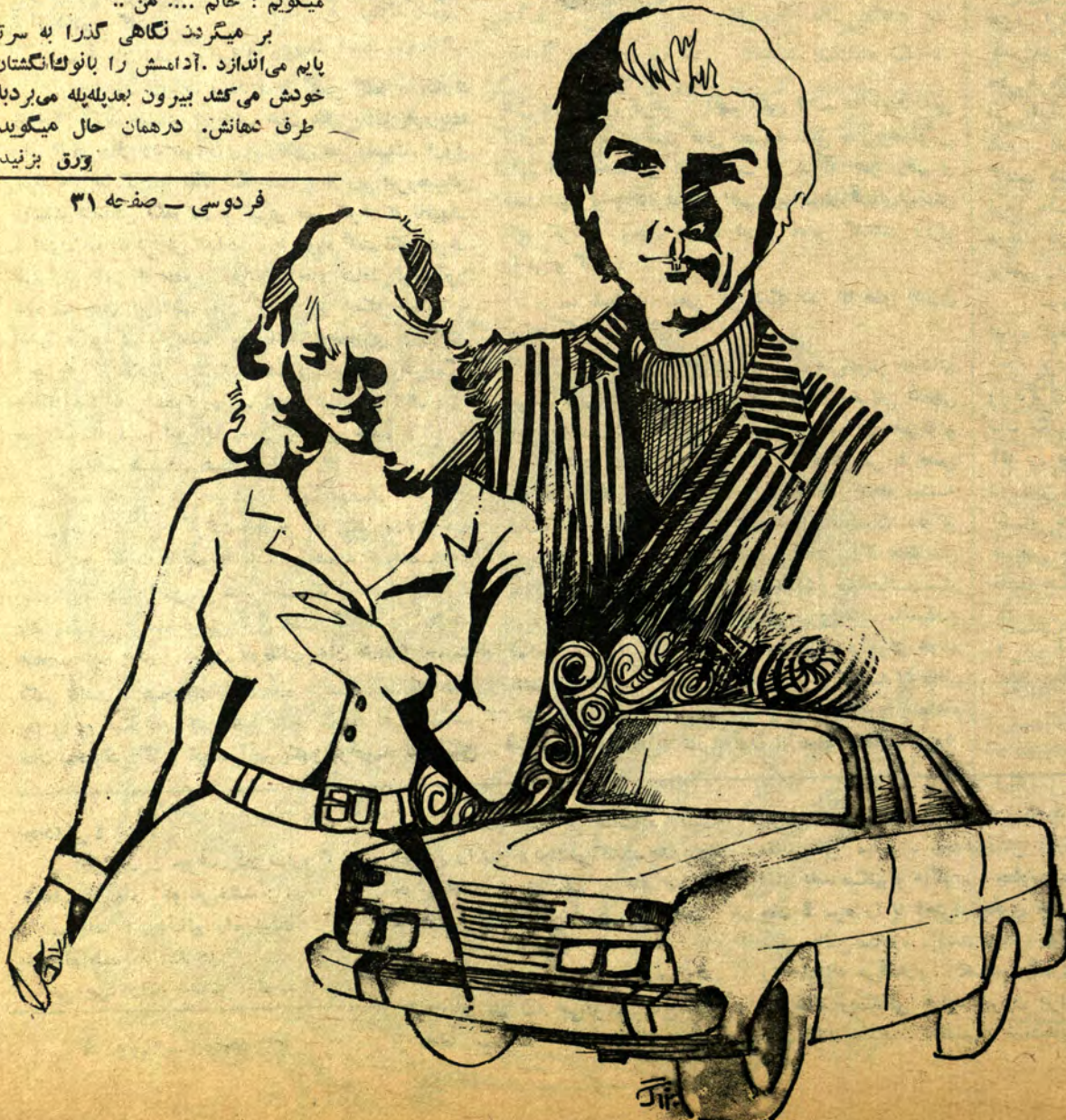
شلوار جین پوشیده است. پیراهن مردانه‌ای بالاتنه‌اش را پوشانیده. دگمه‌های بالای پیراهنش را باز کرده است. آنقدر نزدیکش هستم که حتی شکاف بین دو پستانش را هم می‌بینم. صدای جوییدن آدامش را هم می‌شنوم. باز هم جلوتر می‌روم. میدانم رنگ صورتش پریده اما جرات بخرج میدهم. بنظر تمام خیابان چشم شده است و مرا می‌باید با لگنت میگویم: خانم... من...

بر میگردم نگاهی گذرا به سرتا پایم می‌اندازد. آدامش را بانوک انگشتان خودش می‌کشد بیرون بعد پله‌ها می‌رود به طرف دهانش. در همان حال میگوید:

بازق بزیند

فردوسی - صفحه ۳۱

گریه‌های پنهان!



تیر

زرشك!

از: کامران فرزاد



..... پنج سال پیش بود کاری نداشتم ...
 شنیده بودم که تو تهرود کار فراوونه ولی خرج او مدن
 از ده به تهرود را نداشتم تا اینکه علی آقا دوست قدیم
 من با ماشینی که در اثر ۶ ماه فعلگی خریده بود
 میخواست بیاد تهرود ، منمجانمی سوار شدم و زنوبچهرو
 مثل مرده انداختم عقب آمبولانس علی آقا و او دم تهرود
 و بعد از ۲ سه ماه در اداره رتق و فتق امور ریاست
 آبدارخونه بمن واگذار شد - وضعم به نسبت ده خوب
 بود - يك حقوق بخور و نمیری میگرفتم و با اون
 خرج والده آقا مصطفی و کرههاشو میدادم - شبهای
 جمعه هم دست او نارو میگرفتم ، سماور و قالیچهرو
 هم کول می کردیم و می بردمشون اینور اونور - گاهی
 شابدالعظیم - بعضی وقتا میدون شهید و هر وقت پول
 نداشتم می بردمشون لب حوض خونه و صفائی میکردیم!
 روزگار ما بهمین نحو بود تا آنروز .. ساعت
 ۹ صبح بود ابوطالب خان ، رئیس اداره ما ، وارد اداره
 شد ، لباس نو و زرق و برق داری پوشیده بود - در
 راهرو بافیس و افاده قدمبزد که من مثل مارمولک
 جلوس سبز شدم و برای اینکه خودی نشان داده ودرجه
 تملق و چاپلوسی ام را نشانش داده باشم لباس را بهانه
 قرار داده و گفتم :

فربان لباس نو مبارک باشه

چشمتان روزبد نبیند ، با گفتن کلمه « مبارک
 باشه » ، دیدمچشمای ابوطالب خان مثل چشمای قورباغه
 وقی از تو جاش زد بیرون و از هوش مثل شاهنک ترازوی
 سرک دار بنا کرد به لنگه لنگه شدن و از زیر ابروهای
 پشمک مانندش نگاه تند و تیزی بمن کرد که تافیها -
 خالدون منو به لرزش انداخت ، با خودم گفتم تکنه حرف
 بدی زده باشم که حضرت ابوطالب خان قیافش ترس آور
 شده - چون ابوطالب خان گذشته از اینکه همه کاره
 اداره ما بود در واردشدن به معاملات اونجوری وزدومند
 و هرچی که فکرش را بکنید همه کاره بود - وقتی میگم
 همه کاره ، یعنی همه کاره !- داشتم از ترس از هم وا
 می رفتم که دیدم ابوطالب خان زد زیر خنده :

ه ه ه ه ه ه ه ه ..

ه ه ه ه ه ه ه .. (منم خنده ام گرفت)
 خنده اش اوج گرفت و اوج بطوریکه عمدا موجب
 شد تا همه کارمندها متوجه باشند و همچو که همه سی
 چشمهارو متوجه خودش دید دست کرد توی جیبش و
 يك اسکناس پونصد تومنی توی مشت م گذاشت همه
 متعجب شده بودن ، چون ابوطالب خان همیشه دست
 بگیر داشت و هیچوقت دست بده نداشت ، با خودشان
 بیج و بیج میکردند که چطور شده ایندفعه ابوطالب -
 خان سخاوتش گل کرده آنهم یکهو پونصد تومنی

که ابوطالب خان برایش منو جلوی بقیه کف کنه ...
 ولی خو بیاد ، شك نداشتم که هرچی بود ونبودزیر
 سر همین به موضوع بود و اون به موضوع هم قضیه اش
 از این قرار بود که یکروز موقعیکه ابوطالب خان
 با رئیس شرکت «پشم و پيله» کمیسیون داشت من
 قهوه را درست موقعی بردم اطفاش که داشت چك
 چند صد هزار تومنی را از دست یارو می گرفت ، از
 چش غره ای که ابوطالب خان بمن کرد فهمیدم که از
 این اقدام غافلگیرانه و ورود غیر منتظره ام عصبانی
 شده ... باری پنج روز از قضیه انعام دانن ابوطالب خان
 گذشت يك روز دیدم یکی را فرستاده که اون پونصد
 تومن «دستی!» را پس بده ، منکه هنوزم از این قابیم
 موشک بازی سر در نمی آوردم بهر جون کندی بود پونصد
 تومنی را راست و ریس کردم و پس دادم .

دوسه روزی از این مقدمه گذشت . يك روز وضع
 اداره عوض شد یکی از طرف عدلیه بادفتر دستکش
 آمده بود دزد بگیره ، یارو رو با جلال و جبروت
 وارد کردن ، رندون سینه چاک ، که خیلی از ایسن
 دزد بگیریه ها دیده و شنیده بودن . حسبالمعمول دور
 آقا را محاصره کردند - بله قربون ، بله قربون و
 دورباش و کورباش شروع شد ... یاروهم متصل از این
 اطاق به اون اطاق می رفت وهمه رودور
 خودش جمع میکرد ولی نمیدونم چرا از ابوطالب خان
 فاصله میگرفت ، انگار باهاش ندار بود - بالاخره
 يك چند روزی آمد و رفت یکروز ماهارورسه کرد
 و پس از نطق مفصلی درباره محاسن صداقت و امانت و
 حفظ شعائر ملی و باستانی گفت :

من از شما انتظار دارم اگر فرد خانی در
 بقیه در صفحه مقابل

بندل و بخشش کرده ، آنهم یکی ؟ - به آبدارباشی
 اداره ! - باری منم طبق خصیصه تملق جلی و چاپلوسی
 ذاتی (که مخصوص ایرانیانست و بس!) جلو رفتم و
 دست خپله و چاقالوشو که الهی زیر ساطور قضایی بیستمش
 ماج کردم و اونم همون دست نجسو گذاشت روی
 سرم و گفت :

شیطون سعی کن دیگه در کارهای اداری
 دخالت نکنی

نمی دونید چقدر برای این پونصد تومنی خوش خوشانم
 شد ... ولی در عوض برای اون حرف آخریش همچی
 دلق و مکدر شدم که نگو چون من «دخالتی» نمی تونم
 در کارهای اداری داشته باشم - اگه منظورش به بعضی
 دله کاریهائی که بدستور خودش بدست من انجام میشه
 اونکه بمن دخلی نداشت تازه بقول قدیمیان «نوکر
 بی جیره و مواجب بودم و تاج سر آقا» - اگه منظورش
 به پیغوم و پرسشهایی بود که خودش منو دنبالش
 می فرستاد ، اونم که غیرخرحمائی چیزیه عاید مانیشد ..
 خلاصه خیلی از این باب توی فکر رفتم و برای خودم
 دلیل تراشیدم که منظور از این نیش و کنایه ابوطالب
 خان اونهم در انظارچی بوده ولی هیچکدوم اینهامنو
 قانع نمی کرد مگه به کار ، اونم از همچو ختائی نبود

جوانی دست بچاش را گرفته و دارد از
 مقابل من میاید . بچم خردسال را روی
 دستم بلند میکنم و میگویم : چطوری عمو
 جان ! سرم را با احترام جلوی خانم
 منی پائین میاورم . دست دختر جوانی
 را عاشقانه می فشارم . یکدختر چادری از
 کارخانه رپندگی میاید بیرون برایش
 دست تکان میدهم . دختری با دست هایش

ن - م - دوستکوهی

هنوز چند قدم بیشتر بر نداشتم که
 خودش را بمن نزدیک می کند صدونچاه
 چوخ میشه .. بعدنگی .. مته صبیها .
 حالا اینکرم داشتن نغری پنجادادن
 * * *
 خانم منشی از جایش بلند میشود ..
 کارکنانها هم بلند می شوند . تاج الدینی
 از بلهها میخواهد بیاید ، بالا . مادر

جاداری !
 اصلا قدرت حرف زدن ندارم گیج
 و مات ماندم . او می خندد :
 - باشه .. دنبال راه بیفت ..
 خونه ام همین نزدیکی هاس ..
 من بی اراده دنبالش راه می افتم ..

این اداره سراغ دارید باکمال شهامت اونو معرفی کنین .

بعد که از کسی صدا در نیومد ادامه داد :

خب ، کسی نمیدونه اشخاص ناباب و ناصالح اینجا چه کسانی هستند ؟

سرها پائین افتاد و بیج و بیج طفره رفتن های ملاحظه کارانه شروع شد ، یارو که متوجه موضوع بود گفت :

خب - پس من یکی یکی اسم کارمندای اینجارو می خونم - هر وقت باسم آن دزد یا دزدا رسیدم «سلفه» بکنین .

بالاخره اسم همه رو خوندم تا رسید به اسم من که یهو ابوطالب خان سلفی غلیظی ول کرد و با اشاره او بادمجان دور قاب چیناش همه سلفه را دمش دادن و چنان قشقرقی چون که گونی آیدمی آفلوانانزا تمام اداره مارو در بر گرفته و درست در همون موقع یک دو بامبی قایم توی سرم خورد و متعاقبش یک نفر بازوی مرا گرفته کشان کشان از لای جمعیت بطرف جیبی که وسط حیاط ایستاده بود برد .

بله من پونصد تومن اخاذی! کرده بودم - آنهم در انظار تمام کارمندان - آنهم در زمانی که دزد بگیری به اوج خود رسیده بود !

خلاصه منو بردند انداختند تو هلفدونی ، هرچی داندزم ، ناله کردم ، قسم خوردم که بابا من ناخن شکسته ای ابوطالب خان هم حساب نمیشم فایده ای نکرد که نکرد - آخر نیروهای عدالت و اصلاحات بر علیه من بسیج شده بود .

چه دردمسرتان بدم ، نمیدونید چه قشقرقی در باره طرز توقیف ! و کشف اسناد لفت و لیس های من براه افتاد - ربر تازها بود که با تیتیر درشت از طسرس عمل و تاکتیک ! های ماهرانه من در جعل اسنادو طرق اخاذی با عکس های نیمرخ و درسته رخ در روزنامه های کثیر الانتشار و قلیل الانتشار در کنار عکس های متهمان بزرگ و دزدان بیت المال چاپ میشد - مقالات و منشئات ! بود که از کتابکاریهای من و امثال من برشته تحریر میامد در عوض شخص صالح و پاکدامنی! نظیر ابوطالب خان با فعالیت مجددانه و اقدامات قاطع توانسته بود مامورین دزد و ناصالح را از دستگاه اداریش طرد کند !

بهر حال هشت ماه آزرگار منو از این اطاق باون اطاق میکشانند ، چه هشت ماهی که همش با سرکوفت شکم گندها که منو بعلت آفتابه دزدی سرکوفت و تف و لعنت می کردند گذشت .

آرزو در دادگاه نشسته بودم محاکمه بزرگی که پرونده منم غلط انداز قاطعی آن شده بود . شروع شد ، چند نفر منم که از وضع خروشان و وکلای مدافع ریز و درشتان معلوم بود از اشخاص که گنده و سرشناس هستند در جلو نشسته بودن - دادگاه پس از گفتگوهای زیاد یکی یکی حکم بر ائت همه را صادر کرد - منم داشتم دلگرم میشدم چون بیش خودم حساب میکردم که اتهام من نسبت به اتهامات چند میلیونی اصلا قابل مقایسه نیست و از آن گذشته سالی که نکوست از بهارش پیداست و بهمین علت با خاطری جمع و خیالی راحت رفتم توی عوالم چرت زدن که یکمرتبه صدای رئیس دادگاه چرتم را پاره کرد و در حالیکه مرا مخاطب قرار داده بود سئوالاتی کرد و منم جوابهایی دادم که اصلا نه سئوالش یادمه نه جوابش فقط یادمه که یکمرتبه سوزشی درپاهام احساس کردم - دیدم یکی داره بن سقله میزنه - سرمو برگردوندم دیدم و کیل مدافع تسخیری منه و داره میگه :

خب - خاگ توی اون سرت هیچ بی فهمی داری چیکار میکنی !

فهمیدم که کار رو از کارا گذوندم - زدم توی سرخودم - نه من غریبم در آوردم ولی دیگر

بی فایده بود چون دادگاه تصمیمش را گرفته و مرا به ۲ سال و نیم زندان محکوم کرده بود - چشم سیاهی رفت و دیگر چیزی نفهمیدم - وقتی بخود آمدم که دیدم توی ماشین زندان قاطعی زندانیان دیگر نشسته و بطرف زندان در حرکت هستم موهی که بوسیله مامورین دست فنگ کرده از ماشین پیاده شده و بطرف در زندان میرفتم از رادیوی بستنی فروش جنب زندان شنیدم که می گفت :

بعلت اقدامات مجدانه دولت در مبارزه با فساد تعداد ۱۲۷ نفر بی گناه تبرئه و یکی از دزدان

خطاکارو ناباب بیت المال عمومی بعلت اخستلاس ۵ میلیارد تومان به ۲ سال و نیم زندان محکوم شد اقدامات قاطع دولت خدمتگزار در مبارزه با فساد همچنان ادامه داشته و تا ریشه کن کردن کامل فساد این مبارزه ادامه خواهد یافت .

نمیدانم چرا یکمرتبه خنده ام گرفت و در همان حال میخواستم از ته گلو ، باتمام قوا و با صدای بلند فریاد بزنم : «زرشک» ! و زدم . آنچنان که همه جا خوردند .

غربتی!

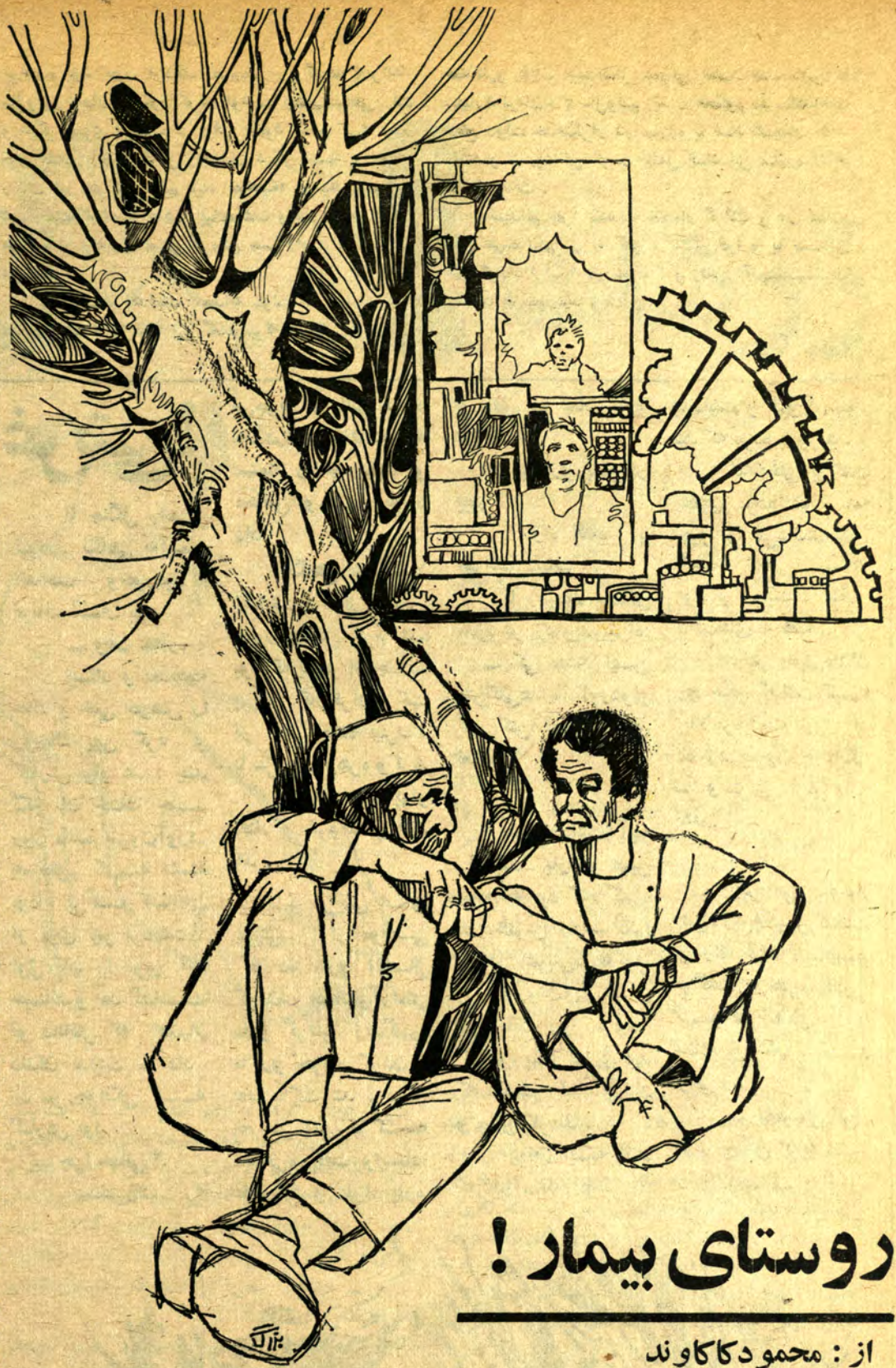
تا جنگل راهی نبود . نگاهی به آسمان انداخت و خورشید که توناف آسمان بود - وقت ناهاره ! ایستاد و بعدبچه خاگ و خلی خودش را روخاگ پهن کرد و کنارش ولو شد . چند تکه نان خشک چند روز مانده بیرون آورد . همانطور که نشسته بود ، برگشت کاسه آبی از توی نهر برداشت . اول نان را توی آب خیساند و بعد گذاشت تو دهانش که اصلا دندان نداشت - داد زد سر جوانکی که کنارش بود . - چرا معطلی ؟ بسختی نان را

می جوید و پائین میداد بعد ذرات خشک شده ته دستمال را هم ریخت تو دهانش و بزور قورت داد ، نگاهی به آسمان انداخت و دراز کشید . هنوز چشمش گرم نشده بود که یکهو از جا پرید . کارگران شرکت از کنار جاده میرفتند با سروصدا و هره و کره . دوباره یک پهلو افتاد و غرولندش بلند شد . - شرکتی های غربتی : از موقعی که ده مارو اشغال کردن ، خوابو آرامش مارو گرفتن . زندگی ما رو حروم کردن ! بعد ساکت شد . دیگر خوابش نمی برد که «باعلی» گفت و ایستاد . خاگ کت و شلوار پاره

پوره اش را تکان دادو هی زد : - تبر رو بردار بیار !! راه افتاد و جوانک دنبالش . تا رسیدند بجنگل مدام غر زد و بدوییراه : - کی میشه این شرکتی ها ، گورشونو گم کنن ؟ غربتی های لعنتی ! چشم نداشت آنها را ببیند . پارسال همین موقع ها بود که نرگس ، دخترش را - یکی از این «غربتی» ها گول زد . چند وقت ازش خبری نبود تا یک روز سرو - کلاهش پیدا شد و دید که شکمش را بالا آوردند و ولش کردند . برای اینکه گند کار در نیاید ، دختر را

برداشت و گهوگور شد که مردم بونبرند . اما وقتی برگشت همه ی مردم ده ، همه چیز را می دانستند . آنوقت زخم زبان بود و شماتت . نشان دادن های به طعنه .. دختر خیلی دندان رو جگر گذاشت . تا بالاخره یک روز از ده زد بیرون و دیگر سر و سراخی ازش پیدا نشد . * * * پیر مرد کولبار هیزم را به دوش گذاشت و راه افتاد . یکهو برگشت به هیزم های نیم سوخته که لای دوتا سنگ بود خیره شد و هی زد : - خاموش کن فردا جنگل ابریّه ! «میرداود فخری نژاد»





روستای بیمار!

از: محمود کاوند

با اتومبیل وارد ده شدیم، احساس تازه‌ای داشتیم شیشه‌ها را پائین کشیده بودم و مثل فاتحی که از سر زمین تازه تسخیر شده‌ای باز دیدم می‌کند، با طرف نگاه می‌کردم لبخند خودخواهانه‌ای بلب داشتم. آنها چه میدانستند که اتومبیل را از دوستم قرض کرده‌ام، آنها با چه التماس و اصراری دلم می‌خواست دهاتیا که کنار دیوار دور هم نشسته بودند بمحض دیدن اتومبیل، ما را بهم نشان بدهند و در گوش هم بگویند «این پسر رحمت‌المخان و اونام خانوادمش که عقب نشستن» آهسته میراندم تا گرد و خاک دهاتیا را اذیت نکند تا شخصیت و آقامنشی مرا که رعایت حال آنها را مینمایم برای هم تعریف کنند. دهاتیا همانطور که قبلاً دیده بودم پیرهاشان در سایه درخت با هم حرف می‌زدند و چپق می‌کشیدند و جوانها...؟ جوانها اصلاً نبودند بچه‌ها هم داشتند از سروکول هم بالا می‌رفتند. هیچکس بما توجهی نداشت حتی آنها

که ما را می‌شناختند. از روی ناچاری گاهی برای یکیشان دستی تکان می‌دادم اما انگار نه انگار در جواب نگاه سردی به ما می‌انداختند و با بی میلی دستی تکان می‌دادند. ابتدا فکر کردم شاید ده را عوضی آمده‌ایم اما در و دیوار و قیافه های آشنا مطمئن می‌ساخت هرچه جلوتر می‌رفتیم بی‌اعتنائی بیشتر میشد. بچه‌های کوچک که مشغول تپله بازی بودند تا با بازیشان اتمام نمی‌کردند از جلوی اتومبیل ما کنار نمی‌رفتند و ما گاهی ناچار می‌شدیم توقه فکنیم تا آنها بی‌اعتنائی کامل به بازیشان ادامه دهند و بعد راه باز شود. دنبال چهره آشنائی می‌گشتم شاید از ما استقبالی شود اما همه پیرمردها بودند یا بچه‌ها و زنها که تندتند آمد و رفت میکردند فکر کردم شاید دعوائی - چیزی پیش آمده که جوانها از ده بیرون رفته‌اند اما هیچگونه نشانه‌ای از حادثه‌ای اینگونه، نبود - ده آرام توی دامن بی‌اعتنائی و سکوت لدیده، هیچکس کمتر بس توجهی بما نداشت - جلوی خانه‌عمه توقف کردیم و پیاده شدیم هنوز هم ته مانده امیددی در دل داشتیم که دهاتیا مثل سالیان قبل بطرف ما بیایند

و پانگه‌های متعجب و مهربان به ما ماشینمان خیره بشوند. لباس‌ها مان را برانداز کنند و دو چرخه های کوچکی که ظاهراً برای بچه‌هایمان اما باطناً برای پز دادن آورده بودیم، دید بزنند اما گوئی اهالی را جادو کرده بودند هیچکس حتی خوش آمدی هم نگفت با اگر اهارد خانه شدیم. عمه پیر مشغول دوشیدن گوسفندا بود و دخترک کوچکش هم باو کمک می‌کرد. سلام کردیم و احوالپرسی عمه و دخترش همانطور که مشغول کارشان بودند، جواب‌مارا دادند و پس از اینکه کارشان تمام شد جلو آمدند و خوش‌ویشی کردیم.

خانه... نه، تمام ده توی سکوت غم‌آلودی خفته بود گوئی همه منتظر مرگ کسی یا چیزی بودند سلام‌ها خشک، حرفها تهی بود - از گپهای جانانه و طولانی در زیر چراغ زنبوری روی پشت‌بام خبری نبود حتی گوسفندا در سکوت شیرشان را پس می‌دادند و سرشان را می‌انداختند پائین و میرفتند توی طویله، نزدیک غروب بود گفتم: «پاشید بریم یه کمی توی باغهای اطراف ده قدم بزنیم»، هیچکس حوصله جواب دادن را نداشت دختر کوچک عمه گفت «قدم چی چیه الان کار آگاه را کفورت داره خیلی عالی»، وقتی هوا تاریک شد صداهائی از بیرون بگوش رسید صدای بوق اتومبیل، صدای سلام علیک و احوالپرسی. صدای دعوا - خنده، آمدم بیرون تا ببینم چه خبر است. ده توی جمعیت موج می‌زد جوانها بودند شاد و شنگول. ده پر بود از اتومبیل و موتور و صدای کرکننده موتورهای جهنده و «پیکان» های رنگارنگ مینی بوسها هم یکی پس از دیگری وارد ده می‌شدند و جوانها را خالی می‌کردند ده توی شلوغی غرق شد صدای دعوای مدهای برای تصاحب محل پارک اتومبیل که با وساطت عمه‌ای دیگر غائله ختم شد. شب همه‌دور هم نشستیم و خوردیم و به تلویزیون نگاه کردیم از پسر عمه پرسیدم.

«محصولتون امسال چطوره خوبه؟» کسی سکوت کرد و ته استکانش را بالا انداخت و با دهان پر از غذا گفت «محصول چی؟» گفتم: «گندم - جو - چغندر - پنبه‌بالاخره هرچی که کاشتید؟» خندید و گفت «ای بابا حوصله‌داری» و لحظه‌ای مکث کرد و ادا داد «محصول چی - مگه مریضم حالا صبر سروس - همون مینی بوس قرمز رنگ میاد در خونمون سوار میشیم میریم شهر صنعتی عصر ۵ م با همون سروس برمی‌گردیم هزار و هشتصد می‌گیرم سود ویژه هم داریم ناهار - خوری هم داریم زن و مرد هم قاطی هم کار می‌کنیم عالی مگه مریضم برم روی زمین کار کنم؟» پرسیدم «برادرت غلامرضا کجاست اونم تو شهر صنعتی کار می‌کند؟ جوابداد: «نه اون یه پیکان داره تو شهر مسافرکشی میکنه شبی صدو پنجاه دوست براش داره، خوبه دیگه مگه مریضه که بره روی زمین» پرسیدم «محمدرضا پسر عمه‌ات کجاست؟» جوابداد: «اونم پیش خودم کار میکنه و...»

اکبر، احمد، محسن، رجب! همه تو شهر صنعتی کار میکردند. پرسیدم «پدرت - اون کجاست هنوز نیومده»

تو شهر صنعتی مونده!

کلمه شهر صنعتی با لقمه‌اش مخلوط شد و من ممشتر شدم. صبح که از خواب بیدار شدم ده دوباره بیمار بود و داشت آخرین نفسهایش را می‌کشید تا غروب جوانهایش را در آغوش بگیرد

بقیه: اندیشیدن

چیزی است که صرفاً بچشم می‌آید. این عقیده که مدعی است «علت بالاتر از معلول است» احتمالاً دست‌پخت بدترین و کله‌ش‌ق‌ترین مغلظه‌های متافیزیکی است. مه‌ذا، در اینجا نیز ما صرفاً با یک اشتباه کاملاً قراردادی روبرو نیستیم. حقیقت این است که نمودها نه تنها طبق خواست خود از آشکار ساختن زیربنای خود ابا دارند بلکه سعی در پنهان نگاه داشتن آن نیز می‌کنند. باز هم از قول «مرلو - پوتی» باید بگوئیم: «هیچ چیز و یا هیچ قسمتی از چیزی خود را ظاهر نمی‌سازد مگر آنکه بنحوی فعالانه دیگر قسمتهای خود را پنهان سازد.» بنابراین اشیاء در آن واحد قسمتهایی از خود را نشان می‌دهند و قسمتهای دیگری را نیز پنهان می‌دارند و از آنها محافظت می‌نمایند. تا آنجائیکه سخن از زیربنای آنهاست، این پنهان کاری و حفاظت مهمترین کنش و وظیفه آنهاست. این گفته‌ها حداقل در مورد موجودات زنده صادق است زیرا سطح و روبنای آنها اعضاء درونی - یعنی منبع زندگی - را پنهان کرده‌اند و از آنها محافظت می‌نمایند.

منطق ابتدائی و مغالطه‌آمیز تمام فرضیه‌هاییکه بردوگانگی و ثنویت هستی و نمودتکیه دارند هم آشکار است و هم پیش از این از آن سخن رفت. گورژه

در بخشی از رساله گمشده خود بنام «درباره غیر هستی و درباره طبیعت» مطلب را چنین خلاصه می‌کند. «هستی بعلت پدیدار نشدن [در مقابل انسان] آشکار نمی‌گردد و پدیدار شدن [در مقابل انسان] نیز بعلت عدم ارتقاء به مرحله هستی در ضعف باقی می‌ماند.»

جستجو و کوشش بلاانقطاع علم جدید برای یافتن پایه‌ای که زیر بنای نمود صرف را تشکیل می‌دهد به بحث وجدلی قدیمی یاری رسانیده است. این تفحص توانسته است زمینه زیربنائی نمودها را بیرون بکشد و انسان را - که موجودی متناسب و متکی به نمودهاست - قادر سازد تا بدان چنگ زند. امانت‌ناجی کار در کل پیچیده و گیج کننده بوده است. آشکار شده است که انسان نمی‌تواند در بین «علل» زندگی کند و قادر نیست به زبان ساد، و عام از هستی - که حقیقت آنرا در آزمایشگاه می‌توان نشان داد و در جهان واقعی نیز از طریق تکنولوژی می‌توان عملاً آنرا به محک آزمایش و تجربه کشید - صورت یا حکایتی کامل و قابل پسند ارائه دهد. این طور استنباط میشود که هستی در صورت آشکار شدن بطور کامل بر نمود غلبه کرد و آنرا کنار خواهد زد. درد اینجاست که هنوز کسی موفق نشده است واقعا در آن دنیای زیر بنائی و در آن زمینه‌ای که نمودها از آن برمی‌خیزند زندگی کند.

ادامه دارد

بقیه: کدام زن هشیار و آگاه ایرانی؟

انگلستان، اقتصاد اجتماع در دست زنان است. یعنی زنها بر پایه یک برنامه ریزی صحیح بر مقیاس درآمد، اقتصاد خانواده - شهر - و در حالت کلی کشور را در دست دارند و اگر روزی زنان تصمیم بگیرند جنسی را در بازار تحریم کنند صاحب کالا می‌داند که دیگر عمر خرید و فروش جنسی به پایان رسیده - و در تمام تبلیغات بازاریابی - صاحبان کالا بر مسائل مورد توجه و علاقه زنان اجتماعشان دقت و نظر خاص دارند.

با یک بررسی دقیق و اجمالی متوجه می‌شویم که همبستگی و همفکری و همکوشی زنان این کشورها چه سرویس منظم و جالبی بخاطر یافتن بازارهای جهانی - برای فروش رساندن اجناس معمولی و در حقیقت نه مانده تولیدات کارخانه‌ها بوجود آورده‌اند و چه جای مهمی (مهم برای آنها و تاسفبار برای ما) در قلب خواستاران و دیوانگان اجناس خارجی باز کرده‌اند. بطور مثال در آلمان بعلت کثرت جمعیت که هر کدام طالب شغل و رسیدن به استقلال مالی هستند زنان و مردان در کارخانه‌های پارچه بافی و کش و جوراب و مزون‌های خیاطی کاتالوگها کار می‌کنند و سرویس ارسال بسته‌های حاوی لباسها را به‌عهده دارند و تولیدات سالانه‌شان مقیاس وسیعی دارد.

در مقابل مشاهده می‌کنیم زن ایرانی در اینسوی کره بی هیچ زحمتی با پرداخت فلان مبلغ، کاتالوک را تهیه می‌کند ورق می‌زند، لباس مورد پسندش را انتخاب می‌کند و پول به حساب می‌ریزد گمرکی می‌دهد و هزینه حمل و نقل و ... بعد از چند ماه لباسها می‌رسند می‌پوشد تا بتواند آنرا برخ دیگران بکشد.

اما در کشورهای مذکور (در نتیجه این همیاری و همکاری) زنان نه تنها در تقویت بودجه خانواده بلکه در شهرت و بازاریابی و تقویت اقتصاد مملکتشان هم سهیم می‌شوند.

در نهایت تاسف باید اعتراف کرد که نود و پنج درصد از زنان شاغل هموطن نه تنها به اقتصاد خانواده و مملکت کمکی نمی‌کنند بلکه بزرگترین ضربه‌ها را به جو عاطفی خانواده وارد می‌سازند به این صورت که بعد از روزانه تقریباً هشت ساعت کار به خانه برمیگردند در حالتی که فرزندان در خانه دارند که اگر بگوئیم به کوچکترین نشانه محبت و علاقه محتاجند خطا نگفته‌ایم - ساعاتی که در خانه هستند یا آنقدر خسته‌اند که حال رسیدن و محبت کردن به بچه‌ها را ندارند -

همانند یا مهمان دارند و یا اینکه باید پول لباسهای انتخابی کاتالوگها را در بانک به حساب بریزند. گذشته از اینها - این نوع خریدها ضربه‌های مهلکی هستند که بر بیکر کارخانه‌های بافنده پارچه و یا سازنده اشیاء و وسایل منزل و کلا صنایع داخلی وارد می‌شود. زیرا وقتی از طرف مصرف کننده داخلی حمایت نشدند بخودی خود از کیفیت و کمیت کالاها می‌کاهند -

نباید از نظر دور داشت که گروه کوچکی از زنان خانه دار هم از این قاعده کلی و ولخرجی‌های بی‌مورد مستثنی نبوده‌اند.

در برآورد اقتصادی سال مالی گذشته اعلام شد ۵۶ تن وسایل آرایشی و کرم پودر به ایران وارد شده است. رکود فکری که دیگر شاخ و دم ندارد - ایکاش شعور هم کالای وارداتی بود که البته باز هم بصورت انحصار در طبقات معینی در می‌آمد.

با یک موضوع دیگر - ورود تعداد زیادی از دختران و زنان به جرگه هنریشگی: که فساد و انحراف و غوطه خوردن در منجلاب را بصورت علنی در آورد که جوانی، با پرداخت کمترین مبلغ می‌توانست دیدگان حریصش را بر پرده سینما بدوزد و آنچه را که ذهن جوان و پاکش را کثیف میکند ببیند. مگر نه اینکه سازمان عریض و طویلی هم برای زنان بود ولی هرگز ندیدیم که نقش اصلی و اساسی خود را ایفا کند و جلوی اینگونه پرده‌دریها را بگیرد.

گذشته از اینها، چندی قبل دیدیم و خواندیم، فلان خانم که مسئول فلان مجله زنانه است و شهرت دارد در اینکه وقتی به پیشخوان بار می‌چسبد - کنده شدنش مشکل است و لیوانهای آبجو و گیلانهای مشروب را پشت سر هم پروخالی میکند و در حقیقت مشروبخواه نهاری است - هوای و کیل مجلس شدن به سرش می‌زند و می‌خواهد نشاندهنده ارزش زن و بیانگر خواسته‌ها و نظرات زنان باشد. اینها نقاط سیاه يك دوره نه‌چندان کوتاه است که متأسفانه تعدادشان کم نیست.

عنوان می‌شود زن هشیار جای خودش را در «اجتماع» پیدا کرده است - مگر زنانی که در نهایت وفاداری و صداقت و پاکدامنی به کمترین و ساده‌ترین نوع زندگی قانع بوده‌اند و ساخته‌اند مادر خوبی‌نستند مگر اینها که رنگ مو و لباس و طرز آرایششان فصلی و وارداتی نبوده افسان نیستند یا مگر نمی‌توانسته‌اند مثل دیگران باشند؟ مگر تعداد قلیلی از زنان واقعی درون اجتماع که با دست‌زدشان یکی از چهارستون و جزو اساس زندگی بوده‌اند و درآمدشان را صرف بهبود وضع کلی همسر و فرزندان‌شان چه مادی و چه معنوی کرده‌اند، نمیتوانستند مثل بقیه بی‌پوشند بی‌نوشند و هوای چنین و چنان شدن به سرشان بزنند؟ مگر مادرها

و مادر بزرگها که خانه‌دار بوده‌اند و تمام سعی و کوشش و هم و غمشان را صرف بهبود وضع خانواده و استحکام مبانی زندگیشان کرده‌اند مادر و همسر خوبی نبوده‌اند؟ چرا وقتی صحبت از پیشنهاد لغو «قانون حمایت خانواده» بمیان می‌آید دلواپس بشویم که: بیاس خدمات بیدریغ برایمان «هو» بیاورند؟ چرا اساس و بنیاد خانواده تا این اندازه باید سست باشد که ترس از مجازات قانونی مانع انجام چنین عمل و هر عمل دیگری بشود؟ چرا ایمان و عشق و انسانیت را در محیط خانواده تقویت نکنیم؟ چرا به مظاهر زندگی آنقدر اهمیت بدهیم که اصل زندگی فراموش شود؟ چرا فقط زن هشیار و آگاه به ارزشهای اجتماعی خودش آگاه باشد؟ چرا این هشیاری و آگاهی را بسط و توسعه ندهیم که از افزوده شدن بر میزان جدائیها و در بدریها جلوگیری شود؟

«پر بچهر تقی زاده»

نگران آموزش فرزندان نباشید با ما تماس بگیرید

۸۳۲۵۶۶

۸۳۲۵۶۷

۸۳۲۵۶۸

تلفن

تدریس کلیه مواد درسی دوره‌های

ابتدایی، راهنمایی، دبیرستانی،

هنرستانی بوسیله زبده‌ترین

مدرسان و استادان ایرانی و خارجی

در منزل شما. مؤسسه خدمات

آموزشی

بقیه : ملت و قدرت

چه راهی بهتر از «خونه خاله»؟ آقای ژنرال دسترویل با افسر وارد و از بغداد راه افتادند و پس از عبور از همه غرب ایران و مقابله با سوانح مختلف، در انزلی به کشتی نشستند و برای حفظ منافع امپراتوری عازم بادکوبه شدند.

یکی از با نمکترین و فایع همین ماجرا، ایجاد نیروی دریائی انگلیس در بحر خزر است! یک افسر دریائی انگلیس به نام «ناریس» در راس عدهای افسر و تکنیسین در سال آخر جنگ به انزلی آمد و شروع به تجهیز تعداد کشتی جنگی بعدا چند هواپیما هم به آن اضافه شد و حسابی به صورت یک نیروی جنگی درآمد که شکستهای نیز به بلشویکها وارد ساخت!

واقعیات و واقعههایی که ذکر شده فقط مو از وحشت برتن هر ایرانی راست میکند، بلکه نموداری است که حداکثر انفجار قدرت، به همین جهت است که مطالعه این وضع نه فقط از نظر ملی برای ما ایرانیها واجب است بلکه از دیدگاه عمومی جامعهشناسی و سیاستشناسی به حداکثر جالب است، و باز به همین جهت است که قبلا تذکر دادم اگر یک پژوهشگر ایرانی کنای در تحلیل سیاستشناسی و جامعهشناسی این دوره از تاریخ ایران بنویسد اثرش در دنیا طالین زیادی خواهد داشت.

با پایمان جنگ بینالمللی، یک دگرگونی اساسی از نظر سیاست خارجی در ایران پدیدار شد اول عثمانی و آلمان که در جنگ شکست خورده بودند نیروها و عمال خود را از ایران بردند و دیگر هیچگونه اثر وجودی از آنها در ایران نماند.

ثانیا و خیلی مهمتر، دولت تزاری که بیش از صدسال بود با تصرف قسمتهایی از خاک ایران طبق قرارداد گلستان و سپس ترکمانچای چشم طمع به همه خاک ایران دوخته بود و میخواست طبق وصیتنامه پتر کبیر از راه ایران به دریای گرم راه یابد و با حریف استعماری خود انگلستان در ستان دست و پنجه نرم کند، سرنگون شد و نیروهای آن دولت با مفتضحانهترین وضعی از ایران رفتند. دولت شوروی در بدو تاسیس روی خوشی به ایران نشان داد و از امتیازاتی که دولت تزاری طی بیش از یک قرن در ایران آورده بود صرف نظر کرد و بعد هم چنان مشغول به مسایل داخلی خود بود که تا سالها توجهی و بهر حال فعالیتی نسبت به ایران نشان نداد.

دولت انگلیس که با پیروزی در جنگ وبا انقلاب روسیه، میدان ایران را خالی از اغیار دید بلافاصله در صدد برآمد که تسلط خود را در ایران مستحکم و پایدار سازد و به این منظور قرار دادی به دولت ایران پیشنهاد کرد (در آن موقع وثوق الدوله نخست وزیر ایران بود) که اگر اجرا میشد ایران، صاف و پوست کنده به صورت تحتالحمایه انگلستان درمیآمد طبق این قرارداد میبایستی مستشاران انگلیسی با اختیارات کامل در نیروهای نظامی و همهوزارتخانهها و ادارات ایران به کار گماشته شوند، خرج اینها و اجرای پیشنهادهایی که می کنند به عهد دولت ایران باشد، دولت انگلیس برای تأمین این مخارج واه به بدولت ایران بدهد، و در مقابل، گمرکات و سایر منابع درآمد دولت ایران را به وثیقه بردارد.

انتشار مواد این قرار داد نه فقط در ایران، بلکه در سراسر جهان اثر بسیار بدی کرد و همهجا نمونه ای از سیاست، موحش استعماری تلقی شد. از جاری که این قرارداد به وجود آورد چنان بود که وثوق الدوله که به عنوان رئیس دولت آن را امضاء کرده بود و میبایستی انتخابات را انجام دهد و مجلس را تشکیل دهد تا آن رابه تصویب مجلس برساند از عاقبت کار وحشت داشت و به تشکیل مجلس اقدام نکرد و سرانجام هم کابینه اش سقوط کرد.

و بهر حال، با قرارداد یا بی قرارداد، وضع ایران از نظر داخلی همان بود که بود. وثوق الدوله که به عنوان نخست وزیر قرارداد امضاء میکرد قدرتش از دروازه های تهران تجاوز نمی کرد. در هر گوشه از کشور خانی یارثیسی یا صاحب نفوذی برای خود «صاحب قدرت» بود و حتی مسافرت بین این مراکز قدرت، بین شهرها و نواحی کشور، یا بکنی محال، و یا خیلی مشکل و پراز خطرات بود.

در چنین وضعی بود که کودتای سوم اسفند انجام گرفت و طی چندسال کوتاه، نه فقط همه مراکز قدرت در کشور برانداخته شد، بلکه دولت رضاشاه چنان قدرت مطلقه ای یافت که در تاریخ ایران کم نظیر است.

اینجا باید نکته ای را که قبلا نیز چندبار تذکر داده ام تأیید کنم و آن اینست که در بحی که از «قدرت» می کنیم مسئله «خوبی» و «بدی» یا «خدمت» و «ناخدمتی» بهیچوجه مطرح نیست و آنچه می خواهیم روشن کنیم «تحول قدرت» «شکلهای مختلف قدرت»، «احیانا «انفجار قدرت»، و یا در مقابل «تمرکز قدرت» است.

تاریخ دنیا را هم که مطالعه می کنیم باید متوجه عرصه های گوناگون بحث سیاسی باشیم تا در مورد مسائل مختلف سوء تفاهمی پیش نیاید

مثلا در مورد همین همسایه شمالی ما روسیه، میدانیم که کسی که روسیه را از قرون وسطی بیرون آورد و در راه پیشرفت انداخت تا به صورت یکی از بزرگترین قدرتهای سیاسی دنیا درآمد پتر کبیر بود و این تزار، نه فقط در نهایت استبداد بلکه در نهایت قساوت و بیرحمی طرحهای خود را انجام داد، و مثلا خدایمیداند چند هزار تن در راه ساختن پایتخت کنار دریائی که ساخت، یعنی سن پترزبورگ که بعدا پتروگراد و بالاخره لنین گراد شد، از سرما و سایر شدائد جان سپردند.

یا امپراتور «میچی» که در اواخر قرن نوزدهم چنان ژاپن را در راه ترقی انداخت که توانست در سال ۱۹۰۵ ارتش تزاری را شکست دهد و پایه های قدرت اقتصادی ژاپن را گذاشت. میدانیم که همین اقدامات، به استعمارطلبی و حشمتناک ژاپن کشید که سودای تسلط سراسر آسیا را در سر میبخت و چنان نتایج خونین و فاجعه باری به دنبال داشت. و باز همین پا به گذاری قدرت سیاسی و اقتصادی پس از شکست ژاپن در جنگ اخیر باز به راه تازه ای افتاد که ثمرخشیهای آن راهم اکنون می بینیم. اتفاقا مثال ژاپن مثال بسیار خوبی است که «تحولات قدرت» را در کنار «تحلیلات قدرت» به خوبی نشان میدهد، و به این «تحلیلات» است که هر کسی طبق عقیده و تمایلات و سلیقه خود میتواند صفت «خوب» یا «بد» را به کار برد.

و باز در همین همسایگی ما در ترکیه، می دانیم که با «تمرکز قدرت» و دیکتاتوری بود که کمال

آتاتورک ترکیه جدید را به وجود آورد، و بعد از او و با تحولات سیاسی و ایجاد احزاب مختلف سیاسی، ترکیه در خط دموکراسی افتاد.

حتی در کشورهایی که مسیر فعلی تاریخ و تحولات انسانی در آنها آغاز شده و مهد دموکراسی و آزادی شمرده میشوند نظایر این وضع وجود داشته است. در انگلستان، الیزابت اول بود که با سلطنت مستبدانه خود عظمت سیاسی و اقتصادی و جهانی انگلستان را پایه نهاد و در فرانسه چند سال کوتاه بعد از انقلاب کبیر، ناپلئون فرمانروائی مطلقه خود را برقرار ساخت.

در مورد هر یک از این فرمانروایان و نتایج کارهای آنها، هر کسی می تواند عقیده خود را داشته باشد. این یک عرصه است، و عرصه تحقیق در تحولات قدرت در جامعه های بشری، عرصه ای دیگر.

با سلطنت رضا شاه، «قدرت» در ایران تمرکز کم نظیری یافت و آن قدرت در راه انجام دگرگونیهای بزرگی در جامعه ایران به کار رفت. به طوری که در شهریور ۱۳۲۰ وقتی روس و انگلیس (باران قدیمی!) به ایران حمله آوردند و کشور ما را اشغال کردند جامعه ایرانی چهره ای داشت بکنی متفاوت با چهره آغاز جنگ بینالمللی اول.

«ایران از دیدگاه قدرت در جنگ جهانی دوم» مشخصاتی دارد که اقلا به مهمترین آنها باید نگاه کوتاهی بیندازیم:

۱- طبیعی است که بر اثر اشغال خارجی و استفاده ای که اشغالگران از منابع ایران می کردند هم صدمات و خسارتهای بسیار بزرگی از جهات مختلف بایران و به ملت ایران خورد، و هم دولتهای اشغالگر به صورت قطبهای مهم قدرت در ایران درآمدند.

۲- چه صدمات و خسارات و چه قدرت نمائی اشغالگران بهیچوجه به پای جنگ اول نرسید و نمی توانست برسد، زیرا این بار ایران دیگر میدان جنگ نبود و متخصصین در آن به نبرد نمیرداختند. اشغالگران «باران موافقتی!» بودند که به طوری که زمامدار وقت گفت: «می آیند و میروند و کارهایی دارند!»

۳- عامل خیلی مهم دیگر «آگاهی سیاسی» خیلی بیشتر ایرانیان بود که بر اثر نهضت آموزشی و فرهنگی بیست سال قبل به وجود آمده بود. نه فقط طی این مدت از دانشکده ها و دبیرستانها و آموزشگاههای ایران چندین هزار تن فارغ التحصیل شده بودند، بلکه سالی صد دانشجو که سالهای متمادی برای تحصیلات عالی به اروپا گسیل شده بودند حالا در حقیقت «ستون فقرات» فرهنگی و اجتماعی و سیاسی ایران را تشکیل میدادند که تا سالها بعد سرکار بودند و در عرصه های مختلف نقش لیدری داشتند و بعضی هنوز نیز نقش فعالی دارند. مبالغه نیست اگر بگوئیم این «هسته آگاهی و فرهنگی» خود به نوعی قطبی از قدرت بود.

۴- اشغال ایران و استعفای رضا شاه از سلطنت دو حال متضاد نیز در ایران به وجود آورد: از یک طرف تأثر و خشم از اشغال بیگانه، و از سوی دیگر رضایت از پایان دوره دیکتاتوری و امکان ابراز عقیده و بهره مندی از آزادی و مبادرت به فعالیتهای در صفاه مقابل

بقیه: مهاجر ایرانی

در نیرومند کردن پایگاههای تبلیغاتی و تئاور ساختن نهادهای روابط عمومی، بیش از اجرای دیگر برنامه‌ها سر سختی داشت. بیماران دولتی گروه گروه به گرده سفارتخانه‌ها می‌چسبیدند. به تدریج، سازمان‌های درمانی در خارج، کنجکاوانه به این پدیده نوظهور که از سرزمین نفت‌زده ایران آمده بود نگرستند. جستجو کردند و سرفاجام یک سؤال اساسی و حیاتی را با بیشتر همراهمان و مترجمین بیماران ایرانی در میان گذاشتند و از آنها پرسیدند:

این برای ما واقعا معماست، چرا مردمی که در میهن‌شان هنوز بیمه درمانی ندارند، در خارج از مملکت به هزینه دولت مورد مداوا قرار می‌گیرند؟

سؤال بسیار ظریف و پرمایه بود. این سؤال از زبان هائی جاری می‌شد که با سوء سیاست دولت‌های مارتراق‌می‌کردند و اقتصاد ورشکسته‌شان رونق می‌گرفت. اما ظرافت سؤال و دقتی که در طرح آن شده بود، می‌توانست برای یک دولت متکی به هشیاری (نه متکی به روابط عمومی)، زنگ خطری باشد. سؤال، مایه و پایه سیاسی داشت. شنونده را بر می‌انگیخت که به تکالیف دولت بیندیشد. آیا دولت مسئول و وظیفه شناس دولتی است که یگذازد اتباعش در فراق بیمه درمانی بسوزند و آنگاه جماعتی از آنها را برای معالجه و عیاشی به خارج بفرستد؟ .. آیا کسانی که با بودجه دولت لـسوزه و بواسیرو آب مروارید درخارج عمل‌کردند، به ریش همین دولت در تنگناهای سیاسی نخندیدند؟ چرا چنین شد؟ قضایارا دنبال می‌کنیم:

تبعیض و مقایسه و خشم بیماران سفر کرده

دولتی که در برابر گروه بیماران بخور و نمیر آنقدر متدب‌بخش‌خاش می‌گذاشت که کارمندان سفارت را به ترحم و امیداشت، از سوی دیگر بقدری اسیر بوروکراسی حاکم بر تشکیلات خود بود که گاهی بیمار بخور و نمیر نیز بعد از خاتمه معالجات تا یکماه، بدون آنکه ضرورت داشته باشد بدون آنکه بیمار بخواهد، در خارج معطل می‌شد و از خزانه دولت هزینه می‌گرفت. زیرا فی‌المثل در پیج و خم یک دور مکاتبه اداری، وصول به پاسخ نامه سفارت - که تکلیف بیمار به وسیله آن‌روشن می‌شد - گاهی تا یکماه طول می‌کشید! «بیمار بخور و نمیر» که در خارج از مرزها بیش از درون مرزها، پی به حال دولت می‌برد، به سهولت ضعف‌های دولت را می‌شناخت.

یک شب خوابیدن در بیمارستان، یکبار رفتن به مطب دکتر، یک برخورد ساده با رئیس بخش بیمارستانی، یک رابطه‌ی عادی با دارو فروش و یک معطلی جانانه برای دریافت نامه‌ی اداری از ایران کافی بود تا بارقه‌ای از «آگاهی» برسیمای بیمار و همراه او بیفتند او را به مقایسه و اداری کند و بخصوص او را برانگیزد تا به دولت و تکالیف دولت فکر کند. اندیشه به کار دولت هنگامی خطرناک می‌شد که به چشم خود می‌دید بیمار دیگری از گروه مرفه، می‌تواند «استیک» یک پوندی را - در کاباره‌ای که یک رقاصه‌ی عرب می‌رقصد - تا بیست پوند خریداری کند و هزینه استیک و رقص عربی راجز و هزینه‌های ضروری و درمانی به حساب دولت بگذارد! ... در رابطه با این قبیل رویدادها بود که بیمار معالجه شده، خشم جان همان

دولتی می‌شد که به او فرصت معالجه در خارج از کشور را داده بود. اکنون شکل واقعی نظام درمانی و حمایت‌های درمانی را می‌شناخت و برای دولتی که به او با هزار منت یک دفترچه بدون ضمانت اجرا داده بود، احسنت نمی‌گفت.

بنابراین توجه دندردگی و نارضائی بیماران بخور و نمیر آسان است. اما شگفتی کار دولت هاندسال‌های وفور پول در این بوده و هست که بهره‌مندان از دولت نیز رشنه‌های الفت را با آن گسته‌اند؟

بدون شك گروه بیماران مرفه از جمله کسانی هستند که در این سالها مورد عطف و نوازش و خاصه خرجی‌های دولت قرار گرفته و حتی توانسته‌اند پول ویسکی و پارتی خود را به حساب دولت مهربان و بخشنده خود بگذارند. اما آنها نیز در همان هتل، در همان کاباره، در کنار همان رقاصه‌عرب و در جوار استیک ۲۰ پوندی، در کنار مترجم، در کنار انواع واقسام سرگرمی‌ها و عیاشی‌ها، در کنار دولت، به دولت پشت کرده‌اند و تصمیم گرفته‌اند آشیانه‌ای، و بقول خودشان آلونکی برای خانم و بچه‌ها دست و پا کنند و یواش یواش عیال و اولاد را از «هوای مسموم ایران» نجات دهند. نطفه‌ی مهاجرت در همانجا سر به جانشان می‌گذارد. آهسته و بیخ گوش سرازو ضاع خرید و فروش خانه در می‌آورند، تلفنی به خانم و بچه‌ها خبر می‌دهند که بزودی از جهنم ایران «راحت» می‌شوند ...

بیمار مرفه با پول دولت متبوع خود یاد می‌گیرد که در پناه نظام‌های رفاهی متعلق به دیگر دولت‌ها خوب زندگی کند. با پول دولت متبوع خود یاد می‌گیرد که چگونه بازادگاه خود قهر کند و چگونه شیره‌جان ایران را بصورت اوراق بهداشتی به صورت بچه‌هایی که باید در کوره این سرزمین آبدیده می‌شدند، برسد و بگریزد!

حکومت بر جامعه‌ای متنوع و هزارپاره

در فاصله‌ی دنوع بیمار «بخور و نمیر» و «مرفه» که به هزینه دولت در خارج از ایران معالجه می‌شوند، اکثریت مردم ایران قرار دارند که هر روز یایک قلم دارو از جیره بیمه‌شان کم می‌شود یا یکی به آن اضافه می‌شود. در فاصله‌ی دو نوع بیمار که مورد حمایت تبعیض آمیز دولت در خارج از کشور قرار می‌گیرند، جامعه بزرگ ایران قرار دارد که دولت‌ها حتی هنوز نتوانسته‌اند برای این جامعه کلمه‌ی «رفاه» را تعریف کنند. جامعه‌ای بزرگ و متنوع که در گوشه‌های از آن، مفهوم رفاه درو چون چند دانه قرص «آسپرین» خلاصه می‌شود در گوشه‌ی دیگری از آن، انجام «عمل قلب باز هم» مردم را در وصول به مفهوم رفاه متقاعد نمی‌کند. جامعه‌ای بزرگ، با نیازهایی به غایت کوچک و به غایت بزرگ. جامعه‌ای که گاه ی در تب و تاب حضور یک قابله‌ی خانگی می‌سوزد و گاهی زایمان بی‌درد و وسائیل بیهوشی هم تسکین‌اش نمی‌دهد ... جامعه‌ای که غایت دردمند و به غایت بی‌درد ... جامعه‌ای متنوع و هزارپاره و چنان‌همبندی بر سیستم عدم توزیع عادلانه ثروت که حتی ثروتمندان هم، خود رامغبون و بیچاره و ستم‌دیده احساس می‌کنند. دولت‌هایی که بخواهند فقط و فقط به اتکاء روابط عمومی‌ها بر این جامعه بزرگ و متنوع حکومت کنند، محکوم به شکست هستند و آنقدر که پایه‌های قهر را پی می‌ریزند، از ایجاد زمینه‌های آشتی عاجز میمانند. مهاجران سال‌های اخیر تحفه‌های بی‌سیاستی دولت‌هایی هستند که به جای اجرای برنامه‌ها و تقویت سیستم‌های خدماتی، به اجرای وارونه آنها دست زدند - به امید آنکه «روابط عمومی» های خریداری شده، در بزنگاه تاریخ اما نشان بدهند و حمایت‌شان کنند ... که دیدیم ندادند و نکردند.



بقیه: ملت و قدرت

سیاسی. به این ترتیب نه فقط حزبه‌ها و دسته‌های متعدد سیاسی به وجود آمد که هر یک تا حدودی تیر اجتماعی داشتند، بلکه مجلس شورای ملی نیز قدرت اجتماعی و سیاسی در آمد و با موافقت و مخالفت اکثریت مجلس بود که کابینه‌ها می‌آمدند و میرفتند. - طبیعی بود که با اشغال بیگانه و کم‌قدرتی دولت، انفجار قدرت، البته نه بعد جنگ اول پیش آمده بود. بعضی از روسای ایالات در منطقه خود آزادی عمل به کار می‌بردند، صاحبان نفوذ از جهات مختلف به مقررات مملکتی بی‌اعتنائی می‌کردند، و بسیاری از انتصابات با اعمال نفوذهای محلی یا پشت‌پرده انجام می‌گرفت.

در تمام طول تاریخ پرنشیب و فراز ایران به وقایعی بر می‌خوریم که حقیقتا به معجزه شبیه است، و ملت ایران چنان وجودی و چنان نیروئی و چنان

استقامتی از خود نشان داده است که حیرت‌آور و ستایش‌انگیز است.

دو چنین معجزه‌ای در ایران بعد از جنگ به وقوع پیوست، و یاد این دو افتخار در ایران جاودانه خواهد ماند. چون این دو واقعه خیلی به ما نزدیک است نگارنده دیگر هیچ‌طول و تفصیلی درباره آنها نمی‌دهم و به‌اشارهای قناعت می‌کنم.

یکی نجات آذربایجان. ملتی که چند سال رنج اشغال بیگانه را کشیده و نیروهای حیاتی‌اش این چنین به جهات مختلف از دست رفته بود، توانست با یکی از دو غول بزرگ زمان در آویزد، و با استفاده از همه وسایل ممکن موجود از فعالیت سیاسی و دیپلماتیک گرفته تا نیروی نظامی، آذربایجان را که به قول معروف، دشمن خورده میدانست از چنگ او بدر آورد.

دوم نهضت ملی شدن نفت. ملت ایران این افتخار را دارد که اولین ملتی است که علیه غولهای نفتی قیام کرده و صدای حق‌خواهانه خود را به گوش جهانیان رسانده است.

با اتکاء به چنین کارهای درخشان و معجزه‌آسا

و چنین افتخاراتی است که اکنون، در آستانه این دوره جدیدی که از تاریخ ایران شروع می‌شود میتوان امیدوار بود که این بار، قاطع و برای همیشه ملت ایران به معنای واقعی کلمه «قدرت» را در دست بگیرد، و سرنوشت خود را، آنچنانکه شایسته گذشته پرافتخارش، شایسته جهان امروز، و شایسته پایدار ی و شکوفائی در جهان فردا است در دست بگیرد.

در مقاله آینده، این «قدرت‌گیری» را که انشاءاله «قدرت‌داری» و «قدرت‌نگهداری» باشد، مورد بحث قرار خواهیم داد.

شکله ائیه جوانان دیوسیرت!

طی چند هفته گذشته اندکی از جوانان دیوسیرت به قسمت امور فساد مشورتخانه مراجعه و طی شکوائیه‌های متعدد، عدم رضایت خود را متناوبا از کلیه رسانه‌های کتبی اعلام نمودند این حضرات اعلام کردند که کلیه مساعی آنان در جهت

امور مربوط به دیوسیرتی که طی سالیان متمادی با عکس و تفصیلات در صفحه حوادث طبع و نشر میگردید و موجبات دل مشغولی قارئین گرامی را فراهم نمود، طی چند ماه گذشته بدون هیچگونه دلیل قوی ناپهیده انگاشته شده و در این مدت حتی يك مورد عمليات دیوسیرتی ایشان به زیور طبع آراسته نگردیده است اشخاص مذکوره طی بیانیهای خاطر نشان ساختند که ادامه این وضع موجبات دل سردی کامل ایشان از امور «دیوسیرتی» را فراهم خواهد آورد و چنانچه در صورت انتشار مجدد روزنامهجات، به خواسته‌های آنها

جامه عمل پوشانده نشود، در آینده از انجام هرگونه اعمال مربوطه، جدا خودداری نموده و موجبات تعطیل کلی صفحات حوادث را بوجود خواهند آورد.

قسمت امور فساد مشورتخانه مامور انجام تحقیقات در مورد شکوائیه فوق گردید، تا چنانچه حتی از کسی زایل شده باشد، چگونگی را به مشورتخانه اطلاع و موجبات احقاق حق طرف متضرر را فراهم نماید.

روابط عمومی مشورتخانه

تقریر: منوچهر خان قلمپران فرد تهرانی

هَذَا مشورت خانہ مبارکہ!



تعطیل کلوب تقریحات

طبق اطلاع واصله از جانب خبرکشی‌های اسکندرخان، کلوب تقریحات مفید، وابسته به مشورت خانه مبارکه، بلافاصله پس از افتتاح، بنابر پاره‌ای ملاحظیات محرمانه، تا اطلاع ثانوی تعطیل گردید. گروه بدلکاران مقیم مرکز که در اثر تعطیلات مشورتی، طی چند هفته اخیر در معیت والده آقا مصطفی بامر خانه نشینی اشتغال ورزیده و بعضا اقدام به استخدام «طالع بین» نموده و بکمک رمل و جفر واسطرلاب و نظارت برکواکب و مطالعه کلیه جوانب به پیش بینی آینده پرداخته بودند، بعزت علم دسترسی به منابع آگاه از تعطیل کلوب تقریحات اطلاع کافی حاصل نموده، بعد از پایان تعطیلات جهت تشکیل جلسه به کلوب مراجعه و پس از اجتماع در حوالی کلوب توسط ایادی اسکندرخان جمع‌آوری و به مشورت خانه مبارکه تحویل گردیدند.

بورسی غیبت‌ها

بلافاصله بعد از تحویل گروه بدلکاران، اسکندرخان مستخدم رسمیت جلسه را اعلام کرد و سپس میرزا ابوالقاسم منشی پشت پیشخوان رفت و اظهار داشت: بر طبق تصمیمات متخذه، از این به بعد هرگونه غیبت، تاخیر

ورود و حتی جیم شدن از جلسه، تخلی که از مقررات مشورتخانه بوده، مستوجب کسر مواجب شدید و سایر اقدامات منتهی خواهد بود. سپس حضور و غیاب کافی بعمل آمد و اسم واسامی غائبین بشرح زیر تهیه و تنظیم گردید:

- ۱ - آقا براتعلی رئیس جلسه، علت غیبت: سرما خوردگی مختصر.
- ۲ - رئیس عملیات ماش‌پرانی، علت غیبت: نامعلوم.
- ۳ - استاد کرم جالبزکار، علت غیبت: مسافرت به خطه مازندران جهت خرید خاکه زغال.
- ۴ - عیسی قلی لفق پرداز، علت غیبت: مراجعه به شیشه‌گر خانه جهت تهیه لوله‌لامپا.
- ۵ - اولی‌الله شغل نامشخص، علت غیبت: ایضا تامین روشنائی و انجام همه‌گونه عملیات سوخت یابی.

جواد بازارچه‌مخالف اول، غیبت نفرات ردیف دوم تا پنج را موجه قلمداد نموده، لکن به نحوه غیبت آقا براتعلی اعتراض کرد و خاطر نشان ساخت که: نامبرده بهیچوجه «سرما خوردگی مختصر» نداشته و طی چند روز گذشته در معیت کلیه اعضاء صغیر و کبیر خانواده خود در حالیکه تعداد بیشمارای ظرروف پلاستیکی و آهنی و مسی و نظائر آن حمل مینموده، در نقاط مختلف مشغول ایاب و ذهاب بوده است. علاوه بر این طبق شواهد موجود فقط در مدت يك روز، نداد هفت فقره بشکه مستعمل به

چهار برابر قیمت واقعی ابتیاع و در زیر

زمین نامبرده مستقر گردیده است. ناطق سپس از اعضاء حاضر در جلسه درخواست نمود که به بهانه عیادت بطور دستجمعی و با حفظ نظم و آرامش کامل به منزل آقا براتعلی مراجعه و به مشاهده چگونگی امر بپردازند.

کشف ذخائر نفتی

بنا بدرخواست جواد بازارچه، کلیه اعضاء، تحت مراقبت اسکندرخان پای پیاده بطرف منزل آقا براتعلی رهسپار شدند و پس از مبالغی راهیمانی مقارن سوت ظهر به خانه نامبرده رسیدند و پس از انجام بازرسی‌های لازم، به کشف يك میدان نفتی جدید الاحداث در حوالی آشپزخانه و زیر زمین نائل آمده و از کلیه ذخائر موجود به شرح زیر صورت برداری نمودند:

پیت حلبی سنواتی يك عدد = ۳۰ لیتر

بشکه مستعمل جدید ابتیاع ۷ فقره جمعا = ۱۴۰۰ لیتر .
لوله‌نک مسی . موروثی . مرحوم ابوی = ۳ لیتر .
کماجدان درب دار = ۴ لیتر .
آب انبار متروکه = ۳۸۴ لیتر (يك کرش‌ری)

کیسه پلاستیکی کوچک و بزرگ و متوسط ۳ عدد = ۱۴ لیتر .
قرابه سرکه دوعدد جمعا = ۲۷ لیتر .

دیزی سنگی مشهدی ، سوقاتی والده عیال = ۴۵ لیتر .
سرویس کامل غذا خوری چینی اصل ، هشناد و پنج تکه جمعا = ۴۳ لیتر

قیقه خالی دواي چشم ، بانضمام قطره چکان مربوطه = ۶۵ قطره
کتری لعابی فاقد دسته ، يك عدد = ۲ لیتر

— هاون سنگی = ۵ لیتر .
 — نشت و طاس و مشربه يك سري
 كامل = ۲۲۵۰ لیتر .
 — قوطی خالی سوهان يك عدد =
 يك لیتر .

جمع = ۱۹۴۴ لیتر و ۶۵ قطره .
 هفت بازديد کنندگان همچنين
 شبکه نشت رسانی را که توسط عیال
 و اولاد آقا براتعلی و تحت نظر مستقیم
 وی اداره میشد مورد بازديد قرار
 داده و پیشبینی نمودند که ذخائر موجود
 طی سه تا چهار روز آینده حداقل به
 دو برابر مقدار فعلی خواهد رسید و
 ادواتی نظیر « انگشانه » ، ديك زودپز ،
 کاسه آبخوری ، بشقاب لب تخت « و
 نظائر آن نیز از تعرض مصون نخواهد
 ماند . بازرسی مقارن ساعت سیزده بوقت
 محلی پایان یافت و بازديد کنندگان
 بمحل مشورتخانه عودت داده شدند .

پخش اطلاعیه

در اجلاس فوق العاده ای که پس از
 بازگشت از منزل آقا براتعلی و با شرکت
 اکثریت اعضاء در مشورتخانه تشکیل
 گردید ، انجمن چهار نفری کچل های
 مزمن متشکل از آقایان :
 ۱ - عیسی قلی نطق پرداز : کچل
 لنگی .
 ۲ - میرزا ابوالقاسم دواتگر :
 کچل قیطانی .
 ۳ - اصغر آقا بدلکار : نخ نما ،
 ۴ - نوروزخان ممتنع : کچل
 مطلق .

موجودیت خود را اعلام نموده و
 میرزا سبیل رباعی ساز را که موهای
 پس گردن را طی يك دوره انتقالی با
 کمک « لعاب بهدانه » بطرف بسالاسوق

آگهی استخدام مشورتخانه

چون اوضاع ریالی
 مشورتخانه بعلت ریختو
 پاش های مداوم و بعضی
 دلایل غیر قابل ذکر دیگر
 شدیدا بجانب خیطی سوق
 داده شده ، لذا جهت تامین
 مواجب اعضاء محترم ،
 تعدادی شکارچی خوش دست
 که بتوانند يك قرانی راروی
 هوا بزنند ، فوراً استخدام
 میشوند . از کلیه داوطلبان
 خواهشمند است هر چه زودتر
 خود را به مشورتخانه
 مبارکه معرفی و اقدام به
 ثبت نام نمایند که تاخیر
 موجب ورشکستگی است .
 حسابداری مشورتخانه



مرخصی و بازگشت بخدمت

چون در صورت جلسه مشورتخانه ، مسئول عملیات ماش پرانی جزو غایبین
 غیر موجه قلمداد شده و علت غیبت وی نیز نامعلوم ذکر شده بود . بدینوسیله با اطلاع
 عموم میرزاند که ناهم برده طی چند روز گذشته ، با صوابدید اسکندرخان مترجم
 جهت رسیدگی به امور شخصی عازم مرخصی موقت شده بود که لاجرم پس از اتمام
 مرخصی فوق ، عندالمطالبه سرعاً خود را به مشورتخانه معرفی و کماهو حقه ، از
 جان و دل آماده خدمتگزاری میباید . مراتب جهت اطلاع عرض شد .
 کارگرفینی مشورتخانه

اعضاء مشورتخانه میباشد .

توضیح و تصحیح

داده و بعد از مفروش کردن ملاح مبارک
 الباقی را به پیشروی واداشته و در
 قسمت پیشانی چتر زلف ملیحی تدارک
 دیده بود . به لقب « کچل انتقالی »
 ملقب نموده و بعنوان عضو وابسته در
 انجمن وادار به فعالیت نمودند . انجمن
 همچنین راتم بطور را به سمت سخنگو
 انتخاب و اطلاعیه همدار دهنده زیر را
 که از جانب منابع دارویی تهیه
 و تکثیر شده بود ، جهت استفاده عموم
 در اختیار اینجانب قرار دادند تا
 عنداللزوم به زیور طبع آراسته گردد .

موزا

از هم میهمان گرامی استدعا دارد
 دقت فرمایند ، تا مسلمانان خدا
 ناشناس بعوض داروی موزا که یگانه
 داروی موثر منحصر بفرد میباشد از
 انواع شامبوها و آمبولهای جدید الولاده
 تازه بدوزان رسیده یا تملق و چاپلوسی
 بشما نفروشد . موزا قریب سی سال است
 بتمام معنی امتحان داده علاوه بر رفع
 زبرش مو و موخوره و شوره سر ،
 موهای سر را تقویت و پر پشت مینماید .
 خدا اهد است درسی سال گذشته که داروی
 موزا بفروش رسیده ، حتی بکنفر
 نارضایتی نداشته ، چنانچه دوشیزگان و
 جوانان هر يك ه شیشه موزا مصرف نمایند
 در آینده حتی بکنفر تاس و بی هودر
 کشور عزیز ایران یافت نخواهد
 شد . . . از هم میهمان عزیز استدعا داریم
 وظیفه وطن پرستی خود را بکمال برسانند
 و هر يك از این اوراق را بدوستان
 خود بدهند . . .

طرح يك سؤال

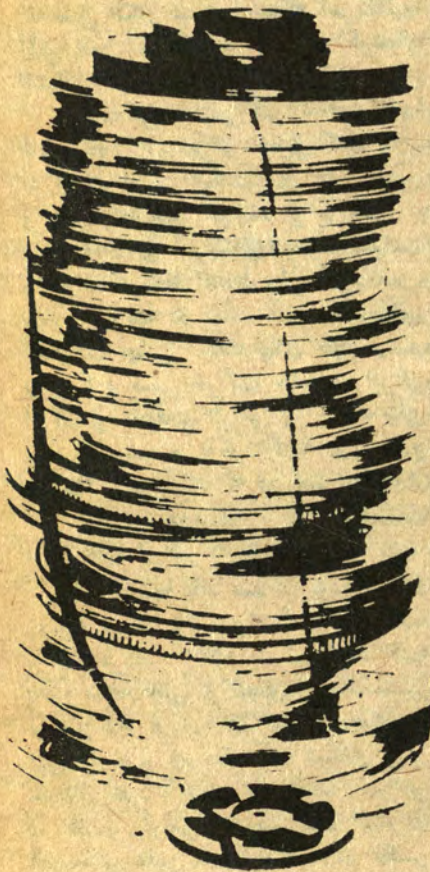
در این موقع آقا براتعلی که
 عملیات ذخیره سازی را حدوداً به پایان
 رسانیده بود ، هن زنان وارد جلسه شدو
 بلافاصله پشت پیشخوان قرار گرفت و از
 شدت عصبانیت فریاد کمان پرسید :

— من خر ، اسم
 نوروزخان ممتنع که در اثر فریاد
 آقا براتعلی از خواب پریده بود ، گفت :
 به قربان ؟
 آقای جیم گفت : بخواب جانم ، کسی
 با شما نبود .
 آقا براتعلی مجدداً پرسید : من
 خر ، اسم ؟
 آقای الله (شغل نامشخص) به
 نمایندگی از جانب کلیه اعضاء گفت :

چه کسی میگوید شما خر ، اسمی .
 آقا براتعلی جواب داد : آقایان
 بدلکاران و توضیحا اضافه نمود که بر
 دیوار زیر زمین نامبرده هنگام بازديد
 منابع نفتی ، بخط جواد بازارچه عبارت
 « براتعلی خراست » تحریر شده که صدالبته
 از مقوله نشر اکاذیب بوده و با حقیقت
 وفق نمیدهد .

جواد بازارچه در جواب توضیح داد
 که اولاً مرتکب چنین عبارتی نشده . ثانیاً
 با توجه به این حقیقت عکسهای پرسنلی
 آقا براتعلی که با دوربینهای دقیق
 برداشته شده ، فاقد دو تگ از گوش
 نامبرده میباشد ، لذا وجود چنین صفتی
 در ایشان بعید بنظر نمیرسد .

چون اثبات این نظریه احتیاج بوجود
 قرائن مثبت داشته ، بنا به پیشنهاد نصب
 بعلاوه يك اعضاء ، ختم جلسه اعلام و قرار
 شد که بعد از آزمایشات اندام شناسی
 و علی الخصوص « چك آب » کامل آقا
 براتعلی توسط يك فقره حکیم حائق ،
 مذاکرات لازم در جلسات بعدی ادامه یابد .



کشف تیر آهن

گزارش رسیده از هیئت
 کاشفین مشورتخانه حاکیست که
 شب گذشته تعداد صد عدد تیر از
 خانه اولیاله شغل نامشخص کشف
 گردیده است . نامبرده توضیح داده
 است که تیرهای مزبور ، هنگامی که
 وی مشغول ساختن کلوب مشورتخانه
 بوده خریداری شده و مقادیری
 از آن در عملیات ساختمانی بمصرف
 رسیده است . کلیه تیرها آهنی و
 نمره ۲۲ میباشد .

بقیه: جوانان در جنبش بیگانگان در کمین. وطن نگران

ما ایرانیان هیچگاه نباید توطئه روسیه برای بلعیدن آذربایجان را از یاد ببریم.

ایرانیان مواظب باشید که اقوام آسیائی آن سوی مرز در صفوف شما رخنه نکنند و خود را بجای ایرانیان انقلابی جانزنند

خود را در آسیا و خاورمیانه استحکام بخشیم ... ۲- برای استحکام، واگر ممکن باشد، توسعهی این اتحادها باید برنامه‌ای برای کمک به توسعهی اقتصادی راه بیندازیم ... تا در آسیا و آفریقا و سایر مناطق توسعه نیافته امکان آنچنان نفوذ سیاسی و نظامی‌ای را در اختیار ما بگذارد که لاقبل به اندازهی نفوذی که در اثر نتشهی مارشال در اروپا بدست آوردیم عظیم باشد. از این روی وسائل را که بمنظور کمک اقتصادی به کشورهای توسعه نیافته بکار می‌گیریم باید بیشتر از راههائی بگذرانیم که برای کمک نظامی فراهم آمده‌اند. این نکته به جذاب تر کردن پیمانهای نظامی مدد میرساند ... و سپس می‌نویسد: «در گذشته توقعات خود را به شکلی بسیار ناشیانه مطرح کرده و برای دادن کمک اقتصادی پیوستن به یک سیستم دفاعی را مستقیماً در خواست کرده‌ایم بطوریکه بسیاری از اتحادهای ممکن پذیرفته‌نیامده‌اند. ضروری است که محتاط و صبور باشیم و در برابر کمک اقتصادی خود، در آغاز، شرایط ملایم بگذاریم... آنگاه، در مرحله‌ای پیشرفته تر از مذاکرات، راه باز خواهیم شد تا بتوانیم که قیمت آنرا بانوقعات سیاسی و نظامی ما بپردازند...»

حال اگر مقامات رسمی آمریکائی ادعا کنند که این نامه جعلی است چنین امکانی را نمی‌توانم رد کنم چون این نامه مفصل محرمانه از راههائی که بر من آشکار نیست نخست بدست روزنامه‌ی آلمان شرقی، نیوز دیوچلاند، افتاد و در آن درج شده و سپس در روزنامه‌ی فرانسوی فرانس نوول انتشار یافته که از همان هنگام در آرشیو خود نگهداری کرده‌ام. ولی نکته‌ای که قابل انکار نیست اینست که آمریکائیها پیش از وخصوصاً پس از ۲۸ مرداد طبق همان نسخه‌ای با ما رفتار کرده‌اند که آقای راکفلر از آن به عنوان «توقعات ناشیانه و نا صبورانه» یاد می‌کند (۱).

البته من ادعائی نمی‌کنم که آمریکائیها پس از ۲۸ مرداد توانسته باشند سلطه‌ی قاطع خود را بر ایران تحمیل کنند چون از دهه‌ها سال پیش از ورود آمریکائیها به ایران دولت انگلیس در این کشور شبکه‌ای عظیم از مردان سیاسی مجرب و حتی پادوهای کوچک و بزرگ، در هر لباسی، بوجود آورده بود که پس از ورود فعالانه‌ی آمریکائیها به میدان سیاست ایران نیز حاکمیت نزدیک به مطلق خود را توانست حفظ کند. ولی آمریکائیها پس از ۲۸ مرداد، گو اینکه حاکمیت سیاسی پیوسته در دست آن شبکه‌ی عظیم انگلیسی بود، با مشت، و البته نه با تشکیلات نهانی، به هدفهای خود رسید و از راه دامنهائی که با وامهای خود پهن کرد مسیر حرکت جامعه‌ی ایرانی را از بستر طبیعی‌اش منحرف نمود و ایران و جامعه‌ی ایرانی را، با بیای قدرت حاکمه‌ی بریتانیا، بصورت زائنده‌ی بی حرکت شده و ناگوشاگشته در آورد. و دولت ایران را بزور و باندبیر به راهها و پیمانهای سوق داد که در استراتژی درازمدت خود او معین شده، برای مازیان خیز، برای خود او، از دیدگاه استراتژی‌های آمریکائی مفید و از نظر ما، برای خود او نیز، زیانبار بود.

در اینجا باید متذکر بود که ملت ایران از دولت انگلیس متنفر، از دولت روسیه بیمناک و از دولت آمریکا نا امید است و نا امید می‌ماند ملت ایران از آمریکا به ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ باز می‌گردد که آن همه امیدهای دولت ملی را به باد داد و منافع نفتی شرکتهای آمریکائی را به حق یک ملت شرافتمند باستانی ترجیح داد و از آن پس، حکومتی را که پس از کودتای ۲۸ مرداد از قدرت تهی کرده و در دام آن شبکه‌ی پیش‌گفته‌ی انگلیسی گرفتار ساخته بود، بنوبه‌ی خود، بازور و با تدبیر، براهی برد که فقط در اتاقهای دربسته، و بدون در نظر گرفتن خواست ملت ایران توسط استراتژی‌های خود خواه و نا آگاه آمریکائی معین شده بود. با در نظر گرفتن این نکته، دولت آمریکا نباید به سرکوبی دموکراسی و حکومت ملی ایران اقدام میکرد و امید ملت ایران را از خود میرید. و پس از آن که چنین کرد نباید کشور ایران را فقط از نظر یک سرزمین ژئوپولیتیک و یک ماده نفتی استراتژیک می‌نگریست و مصالح و منافع یک ملت نابردبار در برابر مداخله‌ی بیگانگان را فدای این دیدگاه نادرست میکرد که کرد و زیانهایش را بر خواهد داشت.

اما دولت انگلیس که حاکمیت سیاسی را در دست داشت، و به باری آن شبکه‌ی عظیم تاریخی امکان برپا ساختن هرگونه شورشی و وارد آوردن هرگونه فشاری را به دولت، حتی بدولت بزرگمردی چون دکتر مصدق، در اختیار داشت تمام مقامهای حساس را در دست خود نگاهداشت و بایاری این مقامها تمامی رشته‌های حیاتی ما را مانند موش و پوشیده از دید مردمان جوید و زیربنای اقتصاد صنعتی ما را در راه رشد تجارتي که نه زیربنائی بلکه مصرفی و زائنده‌ای بود نابود ساخت. در تجارت اسلحه نیز از آمریکائیها واپس نماند چونانکه سفیر کبیر انگلیس در ایران چندی پیش در رادیوی بی بی سی اقرار

کرد که بیشتر اسلحه‌ی ارتش ایران از بریتانیا خریداری شده است و بدین قرار حیرتی بزرگ بوجود آورد چون آن شبکه‌ی عظیم و منظم انگلیسی تا آن زمان کوشش وافر به خرج داده بود تا بزور روزنامه‌های پرتیرازی که در اختیار داشت دست انگلیسیها را بپوشاند و چنین وانمود کند که آن دولت از ایران دست کشیده است. واپس کشیدن ظاهری قوای انگلیسی از خلیج فارس و بار کردن هزینه‌های سوق الجیشی به گردن ایران و داد و فریاد بر آوردن آن دولت که گوید دیگر دولتی امپریالیستی و خصوصاً قدر قدرت نیست به‌القاء چنین شبهه‌ای مدد رساند.

سخن گفتن در این موضوع را به عهده‌ی آینده می‌گذاریم چون در این مورد باید سیاست روسیه‌ی شوروی را نیز همزمان با سیاست انگلیس و آمریکا بررسی کنیم بویژه آنکه این دولت به مناسبت مخالفت جدی با هرگونه نفوذ آمریکادر ایران پیوسته دست در دست سیاست بریتانیا گذاشته و نقش عمده‌ای در ساقط کردن دولت ملی دکتر مصدق بازی کرده است.

بهر حال همینقدر که گفتیم کافی است تا نشان دهیم که در بخش نخست از سالیان پس از ۲۸ مرداد، بیگانگان، چگونه جامعه‌ی ایرانی را در دام واهما گرفتار کرده، در آمدنفت را در راه پرداخت بهره‌ی واهما و شرایط آنها به تاراج دادند و تجارت ایران را بسوی بر آوردن نیازهای اقتصادی خویش منحرف ساختند و بدین قرار، آن انگیزه‌ی اساسی را، که نیاز اقتصادها به پرورش نیروی کار ماهر و مجرب باشد، از پشت آموزش ایرانیان کنار زدند و همچنین آن اصل مسلمی را که نیاز جامعه‌ی ایرانی به پرورش رجال اصیل و وطن پرست سرشناس را الزام آور می‌ساخت بی اثر ساختند.

اما در بخش دوم آن سالیان درازی که پس از ۲۸ مرداد سر رسید یعنی در بخشی که درآمد نفت ایران ناگهان چهار برابر شد این فعل و انفعالات یکباره از حالت آرام و پنهانی به حالت آشکار و انفجاری گذر کرد و از نهانگاه و پشت پرده‌های سیاست امپریالیستی به چشم انداز همه‌ی مردمان وارد شد. ناگهان همه با چشم خویش دیدند که منابع نفت ما را چگونه خالی می‌کنند بدون آنکه اقتصاد زائنده‌ی، خصوصاً از لحاظ آماده ساختن عمده نیروهای فنی، امکان جذب آن درآمدها را داشته باشد. و سپس آن درآمدها را به همان بهانه‌ای که گناه گیر می‌خودشان بود، یعنی نا آمدگی نیروهای فنی و زیربنای ضروری، و ناتوانی اقتصاد ایران در جذب آن درآمدها، بین زورمندان بیگانه و وابستگان امپریالیستی آنها بخش کردند و از آن جمله دوازده میلیارد دلار را در اختیار کشورهای بازار مشترک و سفارش شدگان آنها قرار دادند. مثلاً چهارصد میلیون دلار به سازمان آب لندن وام دادند و صدها میلیون دلار را بین کشورهای فقیر تقسیم کردند تا به مرور کار به اقتضای کشید و هر دانشگاهی از هر گوشه‌ی جهان با دانشنامه‌ای دردست کلاه از آن نمذ مطالبه کرد و هر دولت گمنامی از هر گوشه‌ی جهان بدین سوی روی آورد. و دولت از این ریخت و پاشها نشان افتخاری برای خود ساخت و سفرا کبار همه جا شادان و نازکنان سرودند: این مائیم که از وام گیرنده به وام دهنده تبدیل و هفت درصد از درآمدهای ملی خود را در اختیار کشورهای توسعه نیافته می‌گذاریم در حالی که قدر قدرت های سرمایه‌داری حتی کمتر از یک درصد در آمد ملی خود را هم بدین مصرف نمیرسانند. و این حیف و میل اجباری را به عنوان دلیل بارز پیشرفت و گذار از توسعه نیافتگی به توسعه یافتگی به رخ مردم ما کشیدند.

البته این تنها شاهکار دولتی نبود که سفیر کبیرش در آمریکا بنابه نوشته‌ی مجله‌ی تایم درآمد تمامی یک چاه نفت را در واشنگتن به مصرف میهمانیهای پر هزینه‌ی پیاپی میرسانید و هدیه‌های

غارتهای امپریالیستی و چیرگی - های شرکتهای خارجی بر اقتصاد و سیاست ایران باید پایان یابد .

جوانان حکومت هیچ طبقه محدود را نمی پذیرند
برابری و برادری باید جانشین حکومت طبقاتی گردد

که از آدمکهای ذی نفوذ خود در ایران گسترده ، با علم به اینکه بعید در آمد نفت ایران و پی آمدهای ویرانگر آن برای آن دولت جنبه حیاتی دارد و با اعتقاد قاطع به این نکته که دولت انگلیس برای حفظ سلطه خود بر درآمدها و منابع ایران از هیچگونه توطئه ای - حتی توطئه ای که تمامیت ارضی و جامعیت ملی ما را مورد بحث قرار دهد - پرهیز ندارد ، آن دولت را بیش از آمریکا مسئول وضع فجع کنونی ایران میدانم. آمریکا ایران را از دیدگاه استراتژی می نگرد ، که نفت و منابع نفتی هم جزو آنست ، نه از نظر درآمد نفت چون درآمد ما از نفت حتی ناشانی آمریکارا هم تأمین نمیکند . ولی بریتانیا به درآمد نفت و مستتر ساختن این درآمد توجه دارد نه به بود و نبود ایران و ایرانی که از دیدگاه او بستگی به منافع مادی دارد . علاوه بر این فرق است میان آمریکا که مانند عقاب به میدان می آید، مثلا کی سنجر که از آسمان فرود آمد و پنجاه میلیارد دلار را از سفره ایرانیان، و شاید انگلیسیان ، برداشت و پرواز کرد . با انگلیس که مانند موش تمام رسته های زیر بنایی ما را می خورد و نابود می کند .

در این بحث حقیقتا موضوع صحبت این نیست که آمریکا و بریتانیا با ما چه کرده و می کنند بلکه بر سر موضوع جوانان ده این بحث کشیده شدیم. همچنین نمی خواهیم از نتایج نوم سیاست عملا متحد بریتانیا و شوروی در ایران بر سر نفوذ آمریکا ، چه پیش و چه پس از ۲۸ مرداد سخنی به میان آوریم ولی بهر حال این نکته را باز میگوئیم که سیاست بریتانیا و شوروی از یک سو و سیاست آمریکا ، که ایران را صرفا از دیدگاه استراتژی خود می نگرد نه از دیدگاه منافع و مصالح ملت ایران ، از سوی دیگر ، وطن ما را به میدان کشمکی عظیم بدل کرد که اگر ، در این میان ، دولتی نیرومند و متکی به ملت و جوانگوی نیازهای مادی و معنوی اکثریت جوان ملت ما روی کار نیاید و این کشمکش را مهار نکند و به سود ملت ایران شکل ندهد بیم همه جور گسیختگی و پاشیدگی را باید داشته باشیم

این بحث را از این روی پیش کشیدیم تا نشان دهیم که فرزندان جوان ایران فدای چه سیاستها و چه طرحهایی شده و میشوند .

جوانان ایرانی در سالیان دراز ۳۵ ساله ای اخیر از تمام جهات نه تنها محروم بلکه در بند زنده اند . حتی زمین ورزش برای آنها نداشتند . حتی کتاب را از دستشان گرفتند . حتی برای نوشتن یک کلمه بودار و خواندن یک کتاب «نامطلوب» به زندانشان انداختند . چرا چون ناسیونالیسم ایرانی و بقول آقای راکفلر ، خیزش ناسیونالیستی ایرانیان بایستی سرکوب میشد .

چنین بود که نسل جوان ایرانی همچوسیل به دنیا آمد و در پس پشت سیل بندها گیر کرد و تلمبار شد . اینست که نسل جوان پس از ۲۸ مرداد را میتوان و باید نسل شهید نامید که نه نیروی کارش مورد نیاز بود ، نه حیثیت انسانی و انسانیتش .

حال در چنین اوضاع و احوالی حق داریم و باید از خود بیرسیم که چگونه نظامی می تواند به تمامی نیازهای اکثریت جامعه ایرانی جواب مثبت بدهد .

جامعه ی نوین که هم اکنون دارد باز بر بنای دهها میلیون جوان نیازمند و مشتاق از بطن جامعه ی کهن سربرون می آورد در همه جای ایران صدایش را بلند کرده است که : «دست یگانگان کونا» . ایران خانه ی ایرانیان است . حاکمیت سیاسی باید به مردم انتقال یابد . ما حکومت یک طبقه ای محدود رانمی - پذیریم . خانواده ی ایرانی باید برابری و برادری زندگی کند .

این شعارها که بر پرچم پیشتازان جامعه ی نوین نقش بسته و بدست میلیونها پرچمدار جوان در سراسر ایران به اهتزاز درآمده اند تکلیف آن نظامی را که می تواند تمامی مشکلات ایرانیان را بگشاید معلوم کرده است .

قدر مسلم اینست که راه پیشتازان جامعه ی نوین از میان هیچگونه دیکتاتوری نمی گذرد و همچنین آشکار است که دیکتاتوری هر طبقه ای محدود و کوچک ، چه آن طبقه ای که آمریکامیخواهد و چه آن طبقه ای که انگلیس و شوروی می خواهند ، نمی تواند مامای مناسبی برای جامعه ی موجود باشد چه رسد به آنکه بتواند جامعه ی نوین را بسی درد و خونریزی به دنیا آورد . جوانان باید هشیار باشند و حتی برای یک لحظه تن به اپور تونیسیم ندهند .

گرانها به میهمانهای همه جوره میداد تا سخنرانیهای او را در موضوع همین گونه افتخارها تایید کنند و در دل به ریش ما ملت غارت زده بخندند . آری ایسن تنها شاهکار نبود :

انگلیسها در این میان خوب جنیدند . وزیر بازرگانی بریتانیا به بازرگانان انگلیسی هشدار داد : بجینید که هنگام شکار است . بازرگانان انگلیسی نیز دریغ نوزیدند و به همدستی دولتی که جزو همان شبکه ی عظیم و سردمدار اقتصاد زاندهای بود و هیچگونه نیام صرفی را بر آورده نساخه بود صدها میلیون دلار از درآمد باد آورده ی نفت را به فروشنده های انگلیس کشاندند . دولت این صدها میلیون دلار ارز را پرداخت و مردم نیز از روی ناچاری این ثروت هنگفت را برداشتند و بردند و خرید کردند در حالیکه آنرا می توانستیم به سرمایه بدل کنیم و با آن سرمایه ها نیازهای اقتصاد ایران را به کارخانه های تولید کننده و نیروهای کار ماهر و دانش آموخته بر آورده سازیم که نساخیم . تراژدی بیمنین نقطه پایان نیافت . هنوز کفگیر به ته دیک نخورده بود که انگلیسها سه هزار تانک «جیفن» به دولت ایران انداختند نخست به قیمت هشتاد هزار لیره نانه ای تا در میدان رقابت با تانکهای گران قیمت «لنوارد» آلمانی برنده شود که شد . اما تانکها را که تحویل گرفتند دیدند شیر بی یال و دم واشکم است و جز عوتوری ناتوان وزرهی ضعیف فاقد هر نوع وسیله ی ضروری میباشد . درست مانند کتی که از خیاطی تحویل گرفته ببینند که نه آستر دارد نه جیب نه دکمه و نه جادکمه و پس از آنکه ایراد میگیرند خیاط بگوید اگر این چیزها را می خواهید باید پول اضافه بپردازید . انگلیسها نیز همین گونه رفتار کردند و به ایراد کنندگان گفتند که اگر تانک جنگی کامل و نه نمایی می خواهید باید پول زیادتری بدهید و بدین قرار قیمت را از ۸۰ هزار لیره به ۲۸۴ هزار لیره بالا بردند . علاوه بر این انگلیسها واحدهای تعمیری در هر گردان و تیبی مستقر کردند که پیوسته هستند و حقوق گزاف میگیرند که تانکها را - که پس از هر گردشی نیازمند تعمیرات میشوند - وازسی کنند ، در حالیکه تانکهای آمریکائی «ام ۶۰» ندرتابه تعمیر نیاز می یابند و بعضی اوقات از کارخانه ی سازنده می آیند و رسیدگی می کنند و میروند .

تراژدی باز هم پایان نیافت : انگلیسها میلیونها اتومبیل پیکان، ساخت کارخانه های ورشکسته ی انگلیسی را به ما قالب کردند که علاوه بر آنکه خیابانها را بستند و هوا را زهر آلود ساختند ، ملت ایران را از بکار بستن یک سیستم اساسی برای حمل و نقل شهری محروم نمودند . و سپس داستان نیروگاههای اتمی را اختراع کردند و کشورهای بازمشترک اقتصادی اروپا را بجان ما انداختند تا کل درآمد سالهای آینده ایران را پیشخور کنند و به عقیده ی خود چیزی برای آمریکا و در حقیقت چیزی برای نسلهای آینده ی ایران باقی نگذارند . از همه فجع تر آنکه هر دو دولت آمریکا و انگلیس تصمیم گرفتند که با هزینه ی ایرانیان زرادخانه ای از سلاحهای مورد لزوم برای روز مبادا - البته آمریکائیها از نظر استراتژی و انگلیسها از نظر تجاری و سودبری - در ایران بنا کنند تا جایی که بی بی سی لندن روز دوشنبه ۱۸ شهریور ماه ۵۷ ، یک روز پس از کشتار میدان ژانه ، از قول یکی از روزنامه های لندن گفت : «آمریکا و بریتانیا سرمایه گذارهای نظامی هنگفتی در ایران کرده و دلواپس آنها هستند» . خلاصه آنکه نه تنها دارائی ما را به تاراج بردند و نفتی را که میتوانست به اندامی نیاز اقتصاد ایران استخراج شود و مابقی برای نسل آینده بماند کشیدند و بردند و خوردند بلکه تمام زیر بناها و نهادهای اقتصادی و اجتماعی و سیاسی ما را در نطفه نابود کردند و فجع تر آنکه حذف جامعه ی ایرانی را بعنوان جامعه ی انسانهای ملی و وطن پرست هدف قرار دادند و دهها میلیون جوان ایرانی را در ویلانی و سرگردانی به بند کشیدند و شکنجه دادند .

این سیاستهای هرز دهنده بزرگترین نقشها را در سرگردان کردن نسل جوان پس از ۲۸ مرداد بازی کردند چون موتور محرکه ی بازار مصرف ایرانی را از تولید ایرانی جدا و به تولید غرب پیوند دادند و پرورش همه جانبه ی انسان ایرانی را بدست باد سپردند و موجب شدند که ایران از آن پس ، نه به عنوان یک کشور و یک ملت و یک دولت بلکه به عنوان سرزمینی تلقی شود که فقط از نظر استراتژی ، برای آمریکا ، و از دیدگاه غارت درآمدت ، برای بریتانیا ، مورد توجه قرار گیرد . بدبختی اینجاست که زمامداران به اصطلاح محلی نیز به این فراگشت شوم تن دردادند و چاره ی جز این نداشتند چون ۲۸ مرداد بین مردم و زمامدارانی که به حکم همان ۲۸ مرداد از قدرت تهی شده بودند فاصله ای عمیق حفر کرده بود .

در اینجا تصور نشود که من چون از آمریکا و بریتانیا سخن میگویم هوا - دار روسیه ی شوروی هستم . ابتدا بهیچوجه . من نیز مانند هر ایرانی دیگری از شورویها بیمناک میباشم چون توطئه ی فجع آن دولت را به منظور بعید بخشی دیگر از سرزمین مقدس و بنایی ایرانیان هیچگاه از یاد نبرده و در تعیین استراتژی و تاکتیک برای آینده ی ایران هیچگاه نمی توانم به حساب نیآورم .

همچنین تصور نشود که اگر بر چپا و لهای انگلیسی بیش از نظایر آمریکائی آن تکیه می کنم گرفتار نفرت تاریخی ایرانیان به سیاست سوداگرانه ی انگلیسها می باشم که دوبار ایران را و ملت ایران را یکبار در ۱۹۰۷ و بار دیگر در دی ماه ۱۳۳۴ ، بر سکوی برده فروشی نهاده پیشهاد تقسیم کشور ما را به روسیه تزاری و روسیه شوروی تقدیم کردند . ابتدا آنچه می نویسم صرفا بر اساس واقعیت محض میباشد نه ناشی از نفرت تاریخی و غرض ورزی . من انگلیس را باشکله ی پنهانوری

میکروفون رادیو و تلویزیون «پستونک» نیست!

نقش دوستی‌های خانوادگی در بخش برنامه‌های ورزشی تلویزیونی

آقای سردبیر، این نامه را یکی از خوانندگان که سالهای دور و نزدیک با مجله فردوسی رشد کرده برای شما می‌نویسد.

آقای سردبیر، قبل از آنکه به اصل مطلب بپردازم اجازه دهید توضیح دهم که من یک فرد زردشتی هستم و گذشت زمان در پندار و باورهای من و ملایفه و فیلهام تغییری نداده و همچنان به اصل بنیادی «گفتار نیک، کردار نیک و رفتار نیک» پای بندم. از سوی دیگر خانواده کوچک ما به ورزش علاقه دارد، منتها در بین ورزشها من به اسب و اسب سواری کشش دارم و پسر شانزده ساله‌ام به فوتبال که گویا تب قرن است و جوانان گروهی به این ورزش گرویده‌اند. بدین ترتیب آنچه درباره ورزش در مطبوعات نگاهته می‌شود در خانه ما به وفور روی هم تلنبار شده و شاید بتوانم ادعا کنم که کم و بیش با ورزش آشنایی دارم. گو اینکه اینروزها ورزشی در کار نیست ولی شما بهر تدبیر مطالبی منعکس می‌کنید که از خیلی جهات هم جالب است و همین استقامت شما سبب در این واقعات بی‌ورزشی، بکمک شما بیایم و موردی را که بنظرم جالب است برای شما بنویسم.

و باز قبل از اینکه به مطلب اصلی بپردازم اجازه می‌خواهم گریزی بزنم به دو کلمه «سوء» استفاده، که اینروزها زیاد بکار برده می‌شود و به تناوب سوء استفاده‌های گوناگون بر ملا می‌گردد و عاملان آن معرفی و رسوا می‌شوند. شما خوب میدانید که سوء استفاده چیه؟ های گوناگون دارد. هم مسئول دولتی می‌تواند انواع و اقسام سوء استفاده‌ها را از مقام خود بکند و هم تاجر و کارگر به خیل مختلف و هم گوینده تلویزیون که توانسته است صاحب اختیار برنامه‌های نیم‌ساعته و یکساعته شود. از این جمله آقای روشن‌زاده گوینده ورزش تلویزیون را مثال می‌آورم که گاهی فیلسف یا هندوستان می‌کند و مسائل شخصی را در قالب «برنامه ورزشی» می‌گفتند.

قبلا گفتم که من طرفدار اسب و سواری هستم و پسرم عاشق فوتبال است. پس اول به فوتبال و موردی که به آقای روشن‌زاده ربط پیدا می‌کند بپردازیم: این میکروفون رادیو تلویزیون هست نه پستونک!

عزرائی را که خواندید گفته غفور جهانی فوتبال نیست تیم ملی است و آنانکه با فوتبال آشنائی دارند غفور را خوب می‌شناسند. روزنامه‌ها و مجلات ورزشی به او لقب فوتبال‌بست محبوب و خجالتی

داده‌اند و معنی دیگر این لقب آنستکه او کمتر بکار دیگران کار دارد و با اصطلاح عوام «توی خودش» است و دلیل سرو صدای مداوم در فوتبال نمی‌گردد. در باره ایرادهایی که به بازی او می‌گیرند، می‌گوید: من مریدمربی هستم و آنچه او از من بخواهد و قبل از بازی به من دیکته کند در زمین پیاده می‌کنم و چون دستورات مربی را خوب اجرا می‌کنم در بازیهای بعدی نیز مرا انتخاب می‌کنند. هر چند که اجرای فرامین مربی باعث پائین آمدن کیفیت اصلی بازی خودم باشد. و همین امر سبب می‌شود بمن خرده بگیرند کسه چرا چین و چنان نکردم. تا جائیکه روشن‌زاده گوینده ورزشی تلویزیون از بازی من خوش نمی‌آید و در رپرتاژهای خود بمن نیش می‌زند و باعث آزار روحی من می‌شود.

غفور در مصاحبه‌ای با کیسه‌باز ورزشی در مقام پاسخ به آزارهای روحی روشن‌زاده برمی‌آید و می‌گوید: «مشکل دیگری که امیدوارم شما سبب نوشتن آنرا داشته باشید مربوط به غرض و زری آشکار یکی از گویندگان و دست‌اندرکاران ورزش تلویزیون یعنی آقای روشن‌زاده با من است. باور بفرمائید من تاکنون با وجود تلاش زیاد موفق نشدم بدانم علت غرض و زری ایشان با من از کجا آب می‌خورد. حاضرم در این شرط ببندم که هر شخص یا مقام مسئول را که ممکن است برای نظارت اینکار دعوت کنم که بروند مجدداً گوش به این نزارهای فیلم و مطلب ایشان از مباحثاتی که منم در آن بازی شرکت داشته‌ام باور بفرمائید حتی یکبار در مورد من از روی وجدان و بی طرفانه صحبت نکردند... از قول من به ایشان بگوئید اینکه جلوی ذهن تو است میکروفون است نه پستونک، تاکید می‌کنم من نه به ایشان به شهادت نوشته‌های تمام مطبوعات در باره من، نه به هیچ‌کس تاکنون هیچ‌بی‌احترامی نکرده‌ام نمی‌دانم چرا ایشان با من سر عناد و دشمنی دارد... باور بفرمائید یک بار نشده که ایشان از من بی طرفانه سخن بگویند».

آنچه آمد درد دل غفور جهانی بود که معتقد است آقای روشن‌زاده در مورد او و از طریق میکروفون تلویزیون ملی ایران غرض و زری کرده و از حرفه خود سوء استفاده می‌کند

اسب و سواری در باره ورزشهایی که با اسب و انسان ارتباط دارند - دو نوع آن در ایران رواج دارد. یکی پرش با اسب و دیگری اسب‌دوانی. هر سالهای گذشته به ورزش

دهقان در بانکوک



جعفر دهقان نویسنده پر سابقه فوتبال ایران، برای تهیه گزارش و منتشر شده است

نوشتن تفسیرهای مسابقه‌های فوتبال این دوره از بازیهای آسیایی، در بانکوک بسر می‌برد. دهقان که از طرف مجله «فرانس فوتبال» و روزنامه «اکیپ» به این بازیها اعزام شده، تنها نویسنده غیر فرانسوی است که در این دو نشریه در زمینه فوتبال مشغول بکار می‌باشد و جدا از فوتبال آسیا که اینک اوجوانان متخصص فوتبال این قاره در فرانس فوتبال و اکیپ پذیرفته شده و مهر «اوی» روی او گذاشته‌اند، گاه و بیگاه ماهوریت می‌یابد در مسابقه‌های فوتبال اروپا شرکت کند و تاکنون گزارشهایی با نام و امضاء او در این دو نشریه منتشر شده است

پرش با اسب علاقه پیدا کردم. این علاقه بخاطر تاثیر پذیری اسبی قوی هیکل و پرش از موانعی که گاهی ارتفاع آن به دو متر هم میرسد و حسابگری است در تنظیم قدمها و حرکات زیبای او در وجودم پیدا شده است.

شما که با ورزش سروکار دارید میدانید که ورزش پرش با اسب ورزش پرخرجی است و فقط گروهی معدود که از عهد مخارج آن بر می‌آیند و در ضمن به آن علاقه دارند به این ورزش روی می‌آورند و اکثر رقابتها بین چند نفر مشخص که دارای امکانات و اسبهای متعدد هستند بوجود می‌آید، و همینجاست که نطقه اغلب کینه‌ها و دوزوکلکها بسته می‌شود که شکافتن آن ماجرای پرده‌های است.

چندی پیش برنامه ورزش ظهر جمعه سیمای ایران به تفسیر و توجیه این ورزش پرداخته بود و آقای روشن‌زاده، در حالیکه آقای «شکی» موسس مکتب سواری «شکی» را کنار خود داشت با زیرکی خاصی مطالبی را مطرح کرد که برای من نماشاکر که در عین حال از فوت و فن مسائل داخل میدان ورزش پرش با اسب هم تا حدودی اطلاع دارم، این شک بوجود آمد که او دارد از میکروفون تلویزیون ملی نفع افراد خاص سوء استفاده می‌کند. هر چند که او با قیافه حق بجانب و ظاهرا بیطرفانه مسائل را حلاجی می‌کرد ولی برای اهل فن روشن بود که چگونه و به چه کسائی نیش می‌زند. این موضوع را نگاهدارید تا دو باره به آن برسیم.

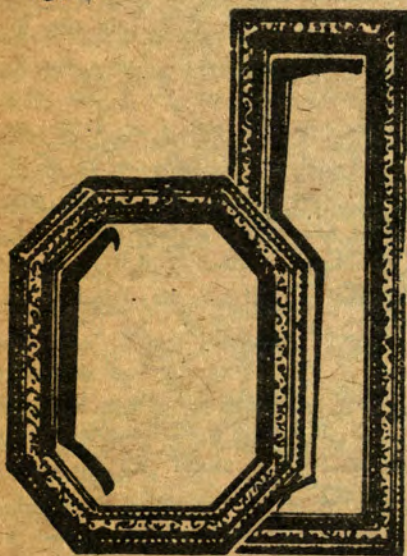
در رقابت‌های ورزش پرش با اسب ورزشکارانی که می‌توانند خود را در مراحل آخر برسانند کم هستند و اکثر گروه معدودی به این مرحله میرسند. همانطور که در بالا گفتم اغلب این افراد که به مرحله فینال می‌رسند و بازنده می‌شوند کینه‌های بدل می‌گیرند و یک دلیل این طرز فکر داوری مشکل و دقت در اندازه گیری زمان مراتب است که پرنده بازنده فکر می‌کند حقی از اوضاع شده است.

از جمله این پرندگان خانم گلی... است. گلی خانم دختر خانواده معروفی است و از دوستان خانوادگی آقای روشن‌زاده است و این ارتباط فامیلی می‌تواند روشنگر

دو برنامه‌ای باشد که آقای روشن‌زاده همراه با آقای شکی (که این یکی هر چند دیگر با اسب نمی‌پرد و لسی بواسطه داشتن مکتب سواری شکی در این معرکه نقشی دارد)، آنرا اجرا کردند و نیش و نوش خود را از طریق تلویزیون برای این و آن ارسال داشتند.

در آن دو برنامه عده‌ای هم با تردستی زیرکی و در پرده مورد ملامت قرار گرفتند...

خانم



بازار گرم اعلام جرم

این روزها از در و دیوار «اعلام جرم» صادر می‌شود. صرفنظر از تعدادی جرمها که حقیقت داشته و شواهدی در این زمینه‌ها وجود دارد، بعضی از «اعلام جرمها» بی دلیل و مدرک و سند و فقط بنسبت خصومت «این با آن» پلی‌کی و تکثیر می‌گردند.

از جمله این اعلام جرمها، یکی دو مورد هم که بدست ما رسیدند به ورزش ارتباط داشت و چون در اعلام جرمها مطالب ضد و نقیض بی‌شم می‌خورد ما را دچار تردید کرد. لهدا از اعلام جرم کنندگان بر علیه مسئولان و دست‌اندرکاران ورزش می‌خواهیم اگر سند و مدرکی در باره اعلام جرمها وجود دارد برای ما بفرستند تا عینا چاپ کنیم.

زمستان میره و روسفیدی به بخاریهای اونیورسال میبونه



بخاری گازی اونیورسال مدل ۴۳۲ «متحرک»

- ★ گرمای پر قدرت و مطبوع.
- ★ مجهز به فن دک مخصوص.
- ★ دارای پیلوت و کنترل گاز کربنیک اطاق.
- ★ شیر ایمنی که در مواقع اضطراری جریان گاز را قطع میکند.
- ★ قابل استفاده در اطاق، راهرو، دفتر کار، مغازه و رستوران.
- ★ سرویس مجهز و سریع

بخاریهای اونیورسال
گرمی دلپذیر و ایمنی بی نظیر



گاز

همه کوارتز
همه سیکو
همه در حد اعلاى دقت.



ساعت کوارتز سیکو با دقتی یکصد برابر دقت ساعت‌های معمولی،
ساعتی که بایک باطری کوچک کار میکند
و تعویض باطری حتی توسط خود شما به سادگی انجام میگیرد.

هدیه‌ای که سال‌ها می ماند

SEIKO
Quartz

روزی خواهد رسید که همه ساعت‌ها مثل سیکو ساخته شوند